مقالات کسروی

گرد آورنده

یحیی ذکاء



بخش دوم

۱۳۳۴

مؤسسهٔ مطبوعاتی شرق ـ میدان بهارستان

بها : ۲۵ ریال

مقالات کسروی

گرد آورنده

یحیی ذکاء

بخش دوم

۱۳۳۴

مؤسسهٔ مطبوعاتی شرق ـ میدان بهارستان

شرکت چاپ میهن



بنام پاك آفریدگار

پیشگفتار

پس از پراکندن بخش نخست این نامه درسال ۱۳۲۷ بخش دوم آن می‌بایست بسیار پیش از این در دسترس دوستاران نوشته های شادروان کسروی نهاده میشد لیکن بجهت پیشامدهایی که بباز گفتن آن‌ها در اینجا نیازی نیست ، چاپ وپراکندن این بخش چندین سال بدیر افتاد

این پیش آمدها ودیر کرد ، اگرزیانی دربرداشت و خواستاران بخش‌دوم را اند سالی‌چشم براه گذاشت ، باری‌این سودرا نیزداشت که ماتوانستیم چندگفتار دیگر بر گفتارهایی که‌در بخش پیشین برای این بخش فهرست‌داده‌بودیم بیفزاییم وبدینسان‌دل‌استوار داریم‌که تااندازه‌یی همه‌ی گفتار هـای دانشی شادروان کسروی در این دو مجلد گرد آمده‌است .

گرد آورنده‌ی این نامه بسیارخرسند وخشنود خواهد بوداگر این کارخرد و ناچیزدردیده‌ی‌دانشمندان ودانش‌پژوهان پسندیده‌افتد و همگنان‌را درراه سودبردن از نوشته‌های ارجدار و پرمغز آن پاك‌مرد دانشمند کمك ویاوری کند .

۱۳ مرداد ۱۳۳٤

یحیی ذکاء

فهرست گفتارها

شماره ترتیب	عنوان	صفحه
۱ -	التنبیه علی حدوث التصحیف.	۲
۲ -	شاپور، نیشابور، جندیشاپور.	۵
۳ -	شناختن نام شهرها و دیه‌ها.	۹
٤ -	چارسو (شمال، جنوب، مشرق، مغرب).	١٦
۵ -	هم دزد هم دروغباف .	٢٦
٦ -	معروف و مجهول ،	٣١
۷ -	میوه نامه .	٣٣
۸ -	غلطهای تازه .	٣٥
۹ -	چند واژه .	٤٥
۱۰ -	سکه شناسی .	٥٠
۱۱ -	روزها از کجا می آغازد ؟	٥٤
۱۲ -	عمو، عمه - خالو، خاله.	٥٧
۱۳ -	روز های هفته.	٥٩
١٤ -	آیا بردیا دروغی بود؟	٦٦
۱۵ -	در پیرامون تفك.	٦٨
١٦ -	کبیسه چیست؟	٧٢
۱۷ -	تاریخ‌ها.	٧٤
۱۸ -	یکی از لغزشهای فرهنگها.	٨٢
۱۹ -	باکو.	٨٤
۲۰ -	وراچ- گرج.	٩٣
۲۱ -	چگونه دچار لغزش میشوند؟	٩٧
۲۲ -	بایندریان .	١٠٣
۲۳ -	لغزشها .	١١٠
٢٤ -	تاریخ و تاریخنگار.	

بخش دوم

التنبیه علی حدوث التصحیف

تألیف

حمزة بن الحسن الاصفهانی

در شماره سوم مجله گرامی آرمان مقاله‌ای بعنوان فوق چاپ یافته است . در ضمن خواندن شماره چون نظرم بعنوان مزبور افتاد یقین کردم که آقای بهار نگارندهٔ آن‌مقاله داستان کتاب حمزه‌را چنانکه هست برشته نگارش کشیده. ولی چون مقاله را خواندم یکدنیا تعجب کردم که او آنهمه بر کتمان حقایق کوشیده‌است.

داستان کتاب مزبور اینست که در میان تألیفات حمزه سپاهانی از این تألیف او نسخه‌ای معلوم نبود وهمگی آنرا مفقود می‌پنداشتند تا در پنجسال پیش نگارندهٔ این‌مقاله نسخه بسیار کهنه آنرا در کتابخانه‌مدرسه مروی سراغ گرفته ، بطریقی که شرحش در اینجا بیجاست توانستم آن نسخه را برای استنساخ در دسترس خود داشته باشم . ولی نسخهٔ مزبور یادگار هفت بلکه هشت قرن پیش است که سبک خط آنزمان را دارد وبسیاری از کلماتش نامنقوط است وآنگاه غلطهای بسیاردارد . من در مدت دوماه از یکسوی بخواندن نسخه وتصحیح اغلاط آن‌از روی کتابهای دیگر کوشیده از سوی دیگر استنساخ را پیش می‌بردم . چون فراغت یافتم در موقع‌مقابله آقا مجتبی مینوی راکه‌اکنون در پاریس‌است بکمك خواندم واو نیز آماده شد که نسخه دیگری استنساخ نماید و باید گفت که نسخهٔ او بهتر ازنسخه من در آمد ، زیرا گذشته از بهتری‌خط، او سبك خط‌نسخه‌اصل رانیز تقلید نموده ودراین باره زحمت بسیار کشیده بود وعلاوه از تصحیحات من خود اوهم بر تصحیح نسخه کوشیده‌بود.

بهر حال‌مقصود تکثیر نسخه‌های کتاب بود که‌جلو گیری ازنابودیش

---

۱ ــ نام این کتاب را «التنبیه علی‌حروف التصحیف» نیز نوشته‌اند .

گردآورنده

بشود مینوی نسخه خود را به پاریس نزد دانشمند محترم آقای میرزا محمد خان قزوینی فرستاد که اوهم نسخه‌ای نوشته یا بنویساند نسخه مرا هم آقای بهار بهمان عنوان استنساخ بعاریت گرفتند. ولی پس از پنجسال نگاه داشتن که دراین مدت دست دیگر طالبان استنساخ را کوتاه ساخته بود بالاخره معلوم شد او تنها بحبس نسخه قانع می باشد و این بود که من باصرار نسخه را مطالبه نمودم و آقای بهار در آخرین ساعت که ناچار دل از نسخه کند تنها دوصفحه آنرا بدفتر یادداشت خود نقل نمود.

اکنون هم بچنین مقاله‌ای برمیخوریم که او آنهمه زحمت من و آقا مجتبی را که خود کمتر از زحمت یک تألیف نبوده هیچ انگاشته ومدعی رؤیت اصل نسخه و بر داشتن یادداشت از روی آن نسخه شده است.

خوشبختانه در اینجا شاهد ازغیب رسیده، زیرا در آن هنگام که آقای بهار ازروی نسخه من یادداشت برمیداشت خود آقای مدیر آرمان هم حاضر بودند وقضیه را خوب بخاطر دارند.

آقای بهار فضلا را دعوت مینماید که کتاب التنبیه را تصحیح نمایند! اگر آقای بهار راست میگوید برای چه در مدت پنجسال که نسخه من در دست او بود خویشتن یکقدم به تصحیح بر نداشت؟! آیا در کجای آن نسخه او غلطی دید و اصلاح نمود؟! در کتاب التنبیه آنچه تصحیح ضرور بود، من ومینوی کرده‌ایم واگر بیشتر از آن محتاج باشد چون اکنون یکی از نسخه‌ها دردست آقای میرزا محمدخان قزوینی است که مایه ووسایل این کار را بهتر و بیشتر ازهمگی دارند ازتصحیح باز نخواهند ایستاد. اگر آقای بهار هم شوق و وقت اینگونه کارها را دارد نسخه‌های محتاج به تصحیح بسیار است!

آقای بهار رفتاری را که با ما نموده از دیگران دریغ نداشته: زیرا ترجمه حال حمزه را که در حاشیه مقاله خود می نگارد عیناو کلمه بکلمه از دیباچه کتاب «سنی ملوك الارض» که تألیف دیگر حمزه است و در برلن از طرف چاپخانه کاویانی چاپ شده ترجمه نموده وعجب است که هرگز نامی از دیباچهٔ مزبور نمی برد! عجب تر آنکه در خاتمه میگوید: «و کسیکه زیاده دراحوال و نوشتجات او کنجکاو باشد باید برساله علامه میتفوخ آلمانی مراجعه نماید» درصورتی که همین راهم ترجمه از دیباچه مزبور نموده است!

ما اگر دیباچه کتاب «سنی ملوك الارض» را در دست نداشتیم باز بر حقیقت برما پوشیده نمی ماند که آقای بهار آن ترجمه حال را از یك کتاب

دیگری برداشته‌وخویشتن با کتاب علامه آلمانی سروکار نداشته است . زیرا ما میدانیم که آقای بهار بزبانهای اروپایی آشنا نیست وآنگاه خود کلمه «میتفوخ» بهترین برگهٔ کاراست واز دیدن آن ما میتوانستیم یقین نماییم که مطلب از کتاب عربی ترجمه شده ، زیرا هر کسی که آشنا بلغت عرب وزبانهای اروپایی است میداند که «میتفوخ» تنها در عربی درست استو در پارسی بجای آن «میتووخ» باید نوشت .

آقای بهار بهتر میداند که چنانکه در عالم شعرو شاعری برداشتن قصیده فلان شاعر گمنام شیروانی یا غزل فلان‌شاعر ترشیزی و چاپ‌نمودن بنام‌خودمایهٔ رسوایی‌است‌درعالم‌تألیف‌ونویسندگی نیزتصرف‌درنوشته‌های دیگران همان حال را دارد و باید شیوهٔ امانت را در این باب کاملا منظور داشت .

آقای بهار در ترجمه برخی عبارتهای حمزه نیز دچاراشتباه‌شده که بعضی را ما ، درذیل تصحیح می‌نماییم :

۱ـ عبارت «حباه» را از ماده «محبت» پنداشته و«مهربان‌نمود» ترجمه کرده با آنکه آن از«حبو» وبمعنی چیزی‌بکسی دادن‌است.

۲ـ «غباوت»را با «غوایه» اشتباه و«گمراهی» ترجمه‌نموده. در صورتیکه«غباوت» بمعنی نادانی ونافهمی است .

۳ـ «یسیرة»رادراین‌عبارت«وکانت حمیرامة علی حدة مباینةللعرب باللغة الیسرة» بمعنی بسیاردانسته درصورتیکه بر عکس آن معنی وبمعنی اندك است .

همچنین بر بسیاری از الفاظ آقای بهار نیز از قبیل «نوشتجات» و«اعراب»و«منتجمه»و «مستعرب» ومانند اینها نیز انتقاد وارد استولی چون نزاع لفظی است من از ورود بآن پرهیز نموده مقاله خودرا‌دراینجا بپایان میرسانم .

مجله آرمان شماره چهارم وپنجم
اسفند ۱۳۰۹ ـ فروردین ۱۳۱۰

شاپور ، نیشابور ، جندیشاپور

درزمان ساسانیان سه‌شهر ایران بااین نامها بوده، شاپور شهرکی میانهٔ شیراز وخوزستان بوده وگویاچندان‌شهرتی نداشته ، نیشابور گاهی بزرگترین شهر خراسان بوده‌و این بزرگی وشکوه خودرا تازمان مغول هم داشته ؛ جندیشاپور درخوزستان‌کانون دانشمندان ایران بویژه پزشکان بوده و بیمارستان معروف آنجاتا قرنهای دوم وسوم هجری نیز برپاویکی ازدانشگاه‌های تاریخی شرق بشمار بوده است .

از این‌سه‌شهرا کنون‌تنها نیشابورخراسان برپا ودرشمارشهرهاست. از شاپور اکنون‌جزنام نشانی بازنمانده .بجای جندیشاپـور هم دهکده کوچکی بنام شاه‌آباد برپاست‌ولی نامهای آنهادر کتابهای تاریخ وجغرافی ودرسفرنامه ها از تازی وپارسی وفرنگی بسیار آمده وبی گفتگوست که تا تاریخ ایران هست نامهای این شهرها نیزکه هرکدام با یکعده‌حادثه‌ها توأم می باشد در کتابها ونوشته‌ها برده خواهدشد .

ولی بایددانست که بیشتری‌ازمؤلفان ونویسندگان‌عربی‌وپارسی این‌سه شهررا نیك‌ازهم نشناخته نامهای‌هرکدام‌ازآنهارا بجای دیگری یاد مینمایند و ازهمین‌راه سهوها ولغزشهای بسیار درکتابها ونوشته‌ها، رویداده است. بسیاری جندیشاپور را در خراسان پنداشته‌اند وبسیاری از حادثه‌هایی را که درشاپور یا جندیشاپور روی داده بنام نیشابور یاد نموده‌اند . گاهی نیز درچاپ یا استنساخ شاپور را بجای نیشابور یا جندیشاپور یا برعکس چاپ یااستنساخ کرده‌اند .گاهی‌هم مورد اشتباه کلمه‌های‌خراسان وخوزستان بوده که هرکدام ازاین کلمه‌را بجای‌آن دیگری یادنموده‌اندیا درهنگام استنساخ یا چاپ چنین اشتباهی‌روی داده است .

منشأ این اشتباه هـا دو چیز است : یکی آنکه سه کلمه شاپور و نیشاپور وجندیشاپور بهمدیگر شبیه‌وماننده‌اند وباندك تحریفی ممکن است که این‌یکی را بجای‌آن یکی‌وآن‌یکی‌را بجای همین‌یکی خوانند . همچنین کلمه‌های خراسان وخوزستان همین‌حال‌را دارند .دوم آنکه چون‌شهر های

شاپور و جندیشاپور از میان رفته و جز نام از آنها باز نمانده بسیاری از نویسندگان و مؤلفان آگاهی در بارهٔ آنها نداشته و هر کجا که بیکی از این دو نام برمیخورند شکل دیگر نام نیشاپور یا محرف آن کلمه می پندارند.

بهرحال اگر کسی در کتابها بجستجو پردازد از اینگونـه سهوهـا و لغزشها میانه این سه نام یادر میان «خراسان و خوزستان» در کتابها و نوشته‌ها فراوان می یابد چنانکه نگارنده این مقاله یکرشته ازاین سهوهارا که در اثنای خواندن کتابها و مجله‌ها برخورده و یادداشت نموده‌ام در اینجا یاد می نمایم که هم گواه گفتار باشد و هم غلطهای چندتن ازمؤلفان و نویسندگان تصحیح شود:

۱ـ امیرحیدر شهابی که تاریخی بعربی تالیف نموده و یکی از کتابهای معروف است از «جاورجیوس» پزشك معروف ایـرانی که منصور خلیفه او را برای معالجه مرض خود ببغداد خواست نام می برد اورا «نیشـابوری» می نویسد (۱) با آنکه پزشك مزبور از مردمان جندیشاپـور ورئیس بیمارستان آنجـا بوده خود امیرحیدر درجای دیگر ازشاپور پسرسهل مینویسد «که وی نیز خداوند بیمارستان جندیشاپور بود».

پس پیداست که امیرحیدر نامهای نیشاپور و جندیشاپور هردورا شنیده ولی چنین می پنداشته که هردو نام یك شهراست و بدینجهت گاهی آن نام و گاهی این نام را یاد نموده.

۲ـ جلال الدین میرزا پسر فتحعلیشاه در بخش نخستین نامهٔ خسروان می نویسد:

«در نزدیکی نیشاپور کوهی است شاپوررا ازسنك ساخته در پشتهای دیگر نیز چندمرد تراشیده‌اند که برکاردانی ایرانیان گواه است» بی گفتگوست که مقصود تندیس شاپور پادشاه ساسانی و دیگر تندیس‌هـایی است که در فارس نزدیکی خرابه‌های شاپورهست وجلال الدین میرزا بـاشتباه بجای «شاپور»، «نیشاپور» نوشته است.

۳ـ در شماره چهارم سال دوم مجله ایرانشهر عکس تندیس شاپور را که گفتیم در فارس در نزدیکی خرابه های شهر شاپور است چاپ نموده در زیر آن می نویسد: «این مجسمه دریك مغاره طبیعی در خرابه‌های شهر قدیم جندیشاپور است.

این نویسنده هم شاپوررا باجندیشاپور اشتباه نموده.

---

(۱) صفحه ۱۱۳ تاریخ امیر حیدر

٤ـدر«العرفان» عربی که در صیدا از شهرهای سوریا چاپ میشود در شماره سوم سال نهم مقاله درازی بخامه دکتر اسعد شامی بعنوان «تاریخ الطب عندالعرب» چاپ یافته در آن مقاله دریکجا چنین می گوید: «درقرن هشتم شب تاریک نادانی بر شهرهای اروپا پرده فروهشته وخورشید دانش ازآن سرزمین رخ نهفته بر شهرهای آسیا تابیدن داشت. نخست این خورشید در خراسان پیش نستوریان پرتو افشان بودسپس برشهر بغداد که درآن قرنها گاهواره تمدن بود درخشیدن آغاز کرد ».

درجای دیگر از مقاله میگوید :« نخستین شهری که درهای خود را برروی علوم یونان باستان بازکرد شهر جندیشاپور بود در خراسان ، در این شهر درآغاز قرن هشتم دبستان بزرگی بود برای یاد دادن طب و بیمارستانی نیز بود که خسرو انوشیروان بنیاد نهاده بود ... » (۲)

چنانکه پیداست این مقاله گاهی پزشکان معروف ایران را که بعلت داشتن مذهب نستوری« نستوریان» خوانده می شدندو کانون آنان جندیشاپور خوزستان بود ازمردمان خراسان میخواند وگاهی صریحاً جندیشاپور را از شهرهای خراسان میشمارد و بیگفتگوست که نویسنده مقاله دوشهر نیشابور وجندیشاپور را بهم درآمیخته است .

۵ـقاضی نورالله شوشتری درمجالس المؤمنین درآنجا که داستان یعقوب لیث را می نویسد پس ازآنکه جنك اورا با محمدبن طاهرو دستگیر شدن محمدرا ودست یافتن یعقوب را برخراسان نوشته می گوید : « وکار یعقوب بالاگرفت وآهنك خراسان کرد وجمله را ازآن خود کرد وبه نیشابور مقام ساخت وآنجا می بود ودرسنه ۲٤٤ وفات یافت».(۳)

داستان یعقوب اینست که وی پس ازآنکه بهسیستان وخراسان دست یافته ودر سال ۲٦۱ فارس را نیز گرفت سال دیگر بخوزستان آمده ازآنجا بعراق رفت ودر نزدیکی واسط بالشکر خلیفه جنك سختی کرده شکست یافته بخوزستان بازگشت وبفارس رفته آنجارادوباره بگرفت وباز بخوزستان آمده در جندیشاپور نشیمن ساخت وبود تا درسال ۲٦٥ بدرود زندگانی گفته درآنجا بخاك رفت .

---

(۲) پس ازانتشار این مقاله نگارنده مقاله مختصری بعربی بعنوان« بخراسان ام بخوزستان» نوشته برای العرفان فرستادم که دریکی ازشماره های همان سال چاپ یافته

(۳)درنسخه خطی که ما از مجالس المؤمنین داریم بدینسان نوشته ولی غلط است بجای آن ۲٦٥ درست می باشد .

قاضی نورالله داستان یعقوبرا از حبیب‌السیر برداشته ولی چون جندیشاپوررا نمی شناخته وآنرا با نیشاپور یکی می‌پنداشته در حادثه تاریخی هم تصرف نموده بجای فتح خوزستان که آخرین فتح یعقوب بوده فتح خراسان‌را پیش‌از این عبارت نوشته است و بتکرار آن حاجت نبوده. جای شگفت است که قاضی نورالله با آنکه شوشتری بوده جندیشاپورشهر همسایه شوشتررا نمی‌شناخته !

٦ـ در کتاب «سنی ملوك‌الارض» چاپ کاویانی می نویسد:

«یعقوب بن لیث صفاری در سال دویست وشصت وپنج درجندیشاپور از کوره های خراسان بمرد» (٤) در اینجا نیز اشتباه میانه خراسان و خوزستان، اشتباه از چاپخانه است نه مؤلف.

٧ـ درتاریخ طبرستان سیدظهیرالدین چاپ مسیودارن می نویسد :

«امیر شمس‌المعالی قابوس هیجده‌سال بخوزستان بماند» (٥) دراینجا هم اشتباه میانه خراسان وخوزستان، اشتباه از چاپخانه است نه مؤلف.

مجله آرمان شماره چهارم و پنجم

اسفند ۱۳۰۹ – فروردین ۱۳۱۰

---

٤ – ص ١٤٩ ٥ – ص١٨٩

شناختن نام شهرها و دیه ها

و

اهمیت این فن

شاید بسیاری ازخوانندگان گرامی آرمان آگاهی دارند که یکی از موضوعهایی که نگارنده این مقاله‌در باره آنها کاوش وجستجودارم «نامهای شهرها ودیه‌های ایران» است. من‌این موضوع را شاخه‌ای ازفن «زبان‌شناسی» ایران دانسته بکاوش وجستجو پرداختم وتا کنون به نتیجه های مهمی رسیده ومعنی های یک‌رشته ازنام‌های آبادی‌ها راکه از جملهٔ آنها «تهران» و«شمیران» است پیدا کرده‌ام.

دراین‌مقاله میخواهم ازفوائد این موضوع سخن رانده اهمیت آنرا بازنمایم تا خوانندگان بدانندکه از این راه چه نتیجه‌های علمی می‌توان برداشت.

نخست بتفسیر موضوع میپردازم:

همه می‌دانیم که نامهای آبادیهای ایران بردو دسته است: دسته‌ای آنهاییکه هر کدام‌معنی روشن وآشکاری دارد وبقین است که درزمانهای دیرتر پیدا شده بلکه تاریخ‌وچگونگی پیدایش برخی‌دردست است. همچون بارفروش، کوزه کنان، کاغذ کنان، دیه نمك، دیه‌مویز، چهتکر، آهنگران ترکان دیه، تلخاب، میاندوآب، سردروده، هشترود، گرمرود، دیه نو دیه پیاز، چهارچشمه، پل‌شکسته، چشمه‌کبود وصدها مانندا‌ینها.

دسته دیگرآنهاییکه بازمانده اززمانهای باستان می‌باشد و معنی های روشن ندارد. همچون ری، ساوه، ساری، تبریز، اردبیل، شوش، نهاوند، قلهك، تجریش، تفریش، ورامین، بومهین، تارم، کرج‌وهزارها مانندهای اینها.

دسته نخستین بسیاراندکست وچون معنی‌هر کدام روشن است ما به جستجویی درباره آنها نیازمند نیستیم.

امادسته دوم که بسیاراست وشاید بیست یا سی برابر دسته نخستین باشد چون بازمانده‌ازز بانهای باستان است واز بس که کهنه ودیرین میباشد معنی هر کدام ازمیان‌رفته . موضوع سخن ما این دسته‌می باشد که میخواهیم ازراه‌کاوش وجستجویی بمعنی های آنها ببریم .

زیرا چنانکه کلمه «بار فروش» مثلا گذشته ازنام بودن بر آن شهر مازندران معنی هم در لغت دارد و بمناسبت آن معنی لغوی است که نام آن شهر تجارتی گردیده همچنین یقین است که «تبریز» هم درلغت معنی داشته و بمناسبت همین‌معنی نام آن‌آبادی‌شده لکن سپس آن معنی‌فراموش گردیده وازمیان رفته است .

مامیخواهیم این معنی‌های ازمیان رفته را پیداکرده بدانیم که برای چه تبریز را«تبریز» نامیده وشوش‌را «شوش» خوانده‌اند وآیامعنی‌های این نامها چه بوده ؟ !

در سرشت هر کسی‌است که به پیدا کردن معنی نام شهریا دیه خود می کوشد . بهرآبادی که برویم مردم‌آنجا برای نام شهریادیه خودمعنایی را دارند وهمینکه بپرسی بی‌درنك بشرح آن می‌پردازند . چنانکه‌تهرانیان «تهران» را ازدوکلمه «ته» و«ران» مرکب دانسته وآن را بامقایسه با کلمه «شمیران» بمعنی «ته کوه» معنی می نمایند . درباره تبریز آن‌افسانه معروفست که زبیده زن‌هرون بدانجا آمده‌تبی که داشت بریخت‌وبدینجهت آنجا را «تبریز» نامید .

بسیاری‌ازمؤلفان ودانشمندان هم ازحمزه سپاهانی و یاقوت حموی‌و دیگران که از شهرها و آبادیهای ایران سخن رانده‌اند به پیدا کردن معنی‌های برخی‌ازاین نامها کوشیده‌اند . ولی گفته های‌آنان درخوراعتماد نیست ، زیراکه ازراه علمی وارد این‌کار نشده وتنها پنداروگمان را مایه کارساخته‌اند .

چنانکه ایرانشناسان‌اروپا نیزهمین راه را پیموده‌ویکرشته‌سخنهایی گفته ونوشته‌اندکه هرگزارزش وبهایی برای آن‌ها نتوان پنداشت . مثلا یکی ازشرقشناسان که درتهران است و هرگز نشده که در جواب پرسشی «نمیدانم» اززبانش جاری شود در باره کلمه «تهران» تحقیقات نموده و چنین پیداکرده که این‌شهر از بناهای «تیگران» پادشاه ارمنستان است وبنام‌آن پادشاه است که «تیران» یا «تهران» خوانده شده !

من‌خوشبختم که برخلاف سیرهٔ‌این مؤلفان وایرانشناسان‌توانستم‌راه

علمی برای این موضوع پیدا کرده به نتیجه‌های مهم سودمندی برسم. من این کاررا نمی کنم که یك کلمه را (مثلا کلمه تهران‌را) در نظر گرفته بکوشم که معنی آن را پیدا نمایم واگرهم دست بحقیقت نیافتم ازراه پندار و گمان معنایی ازخویشتن درست نمایم. این‌راه عامیانه است که هرگز نتیجه‌علمی از آن نتوان برداشت.

راه علمی که من برای این موضوع دارم این است که مقدارفراوانی از نامهای آبادیها را گردآورده آنهارا بدسته‌هایی بخش می نمایم و باسنجش هردسته با یکدیگر، راه بمعنی‌های آنها می یابم.

مثلا معنی‌های شمیران وتهران را بدین‌طریق یافتم که هزارتاکمابیش نام گردآورده ازمیان آنها نامهایی‌راکه باکلمهٔ «سمی» یا «شمی» آغاز می‌شود همچون‌شمیران وشمیرام‌وشمیرم‌وسمیرم وشمیلان وشمیان‌وشمیشات وشمدیز وسمیکان دسته‌ای ساخته ودریکجا نوشتم، همچنین‌نامهایی‌راکه باکلمه«که» یا «گه» یا «قه» یا «جه» آغاز می‌شود، همچون گهرام، گهران، قهاب، جهرم، جهرود، قهـرود، قهك، جهك و مانند اینها دسته‌ای دیگرساختم.

دراین میان پی باین‌نکته بردم که درایران وسرزمینهای‌همسایه‌اش آبادیها بنام شمیران، سمیران یاسمیرم یا مانندابنها یکی‌دوتا نیست، بلکه باا ندك‌جستجویی‌توانستم دوازده سیزده تاشمیران پیدا نمایم. همچنین گهرام و کهرام وجهرم ومانند اینها را بسیار یافتم.

برای من یقین بود که‌این آبادیها جهت‌اشتراکی باهم دارند که‌همان جهت معنی کلمه «سمی» یا «شمی» یا«که» یا «جه» می باشد، ولی آن جهت اشتراك را پیدا نمیکردم.

پس از مدتی که رشته اندیشه وجستجو را از دست نداده بودم این نکته را دریافتم که همه آبادی‌ها که باکلمه «شمی» یا «سمی» آغازمیشود سردسیرد است وهمه آبادیها که باکلمه «که» یا«گه» یامانند اینهـا آغاز میشود گرمسیر است، بعبارت دیگر جهت اشتراك‌درمیان آندسته‌سردسیری، ودرمیان این دسته گرمسیری است.

از اینجا من توانستم که شمی یاسمی را بمعنی سرد یاسردی‌وکه و گه باجه یاقه‌را بمعنی گرم یاگرمی بپندارم ولی بایستی تحقیق نمایم که آیا این کلمه‌ها باین معنی‌ها در جای دیگرهم (جز ازنام آبادیها) آمده یانه، وآیا آن کلمه‌ها بمعنی‌سرد یاگرم درچه زمانی بکارمیرفته... خوشبختانه

این کارهم بآسانی انجام یافت و بودن سمی یاشمی یازمی بمعنی سرد و که و مانندهای او بمعنی گرم از جانب لغت هم تائیدشد (چنانکه این تفصیل را دردفتر نخستین از «نام‌های شهرها ودیه‌ها» که چاپ یافته نوشته‌ام.)

سپس بایستی بکلمه «ران» یا «رام» یا «رم» که درآخرهمه این نامهاست پرداخته معنی آنرا پیدا نمایم. ازخود آن نام ها پیدا بود که این کلمه بمعنی جای وسرزمین می باشد.

این فرض نیزاز راه‌لغت تائید یافته یقین‌شدکه شمیران یعنی‌جای‌سرد وهمچنین شمیرام وشمیرم وسمیرم ودیگر مانند اینها، گهرام یاکهران یا جهرم یعنی جای گرم.

ولی هنوزمعنی «تهران» رانمیدانستم، تادراثنای یکرشته‌جستجوهای دیگر باین نکته برخوردم که در زبان‌های ایران دوحرف «تا» و «کاف» بهمدیگر تبدیل می‌یابند.

اگر چه ایرانشناسان اروپا که از تبدیل شدن حرف ها بیکدیگر سخن رانده‌اند ازاین تبدیل آگاهی نداشته‌اند وکسی ازایشان این‌موضوع را ننوشته، ولی دلیلهای بسیارداشتم‌وحتی توانستم باین‌کشف خوداعتماد نمایم. این بودکه «تهران» را فرض کردم که‌آن نیز نخست «کهران» و بمعنی «گرم سیر» بوده کاف تبدیل به تا، یافته. همچنین «تارم» رافرض کردم که در اصل کهرم بوده کاف تبدیل به تاء وهاء تبدیل بالف یافته. آنچه که این فرض راتأیید می نمود این بودکه دوتارم که یکی در نزدیکی قزوین ودیگری درپارس است وهمچنین تهران همگی گرمسیر می باشدو آن معنی که برای نام‌هاشان فرض‌می‌شود ازهرحیث مطابق‌ودرست است.

این بودراهی که‌من برای پیدا کردن یك‌رشته از نام‌های آبادی‌ها بکار برده و خوشبختانه بدانسان که شرح دادم به نتیجه‌های سودمندی رسیدم. وچون این نخستین تجربه من بودکه اینگونه نتیجه داد مرا مطمئن ساخت که طریقی که پیش گرفته‌ام بهترین و آسانترین طریق برای این موضوع می باشد. سپس‌هم ازهمین طریق بیکرشته تحقیقهای دیگردرباره نامهای آبادیها موفق شدم چنانکه دردفتر دومین از نامهای شهرها و دیه‌ها که امسال چاپ یافته نتیجه بخشی از این تحقیقهای خود را بتفصیل نگاشته و بنیادهایی گذارده‌ام که برای این فن‌شناختن نامهای آبادیها بمنزله «قواعد اساسی» است ودیگران هم می‌توانند از روی آن قواعد به تحقیق‌نامهای آبادیها پرداخته وبآسانی بنتیجه‌های سودمند برسند.

آن تحقیق را که[۲] درباره نامهای تهران و شمیران یاد کردم بتفصیل دردفتر نخستین «نامهای شهرها و دیه ها» نوشته شده. پس ازچاپ این دفتر من سفری بهمدان وشهرهای غرب کرده در آنجاها نیز بگردآوردن نامهای دیه‌ها میکوشیدم. بارها روی میداد که چون نام‌دیهی رامیبردندمن ازروی آن معنی‌ها که بشمیران‌وتهران‌داده بودم حال دیه رااز حیث گرمی یا سردی در یافته و میگفتم که از این نام پیداست که این دیه سردسیر یا گرمسیر است و همیشه سخن من درست در میآمد · درهمدان نام دیهی را «قهورد» یاد نمودند گفتم بایدگرمسیر باشد ـ یاد کننده که ازکارکنان سجل احوال بود نپذیرفته گفت درپیرامون‌همدان دیه گرمسیری نیست ، لکن برخلاف این گفته اوپس‌ازتحقیق دانستم که قهورد دوآبادیست وهردو کم آب و گرمسیر است .

در اسدآباد عکس این داستان روی داده دیهی را بنام سمیرم یاد نموده میگفتند همگی دیه‌های آنجا گرم است، ولی پس از تحقیق ازاداره مالیه دانسته شد که در اینجـا نیز گفته من راست بوده و این آبادی در پشت کوهی نهاده و بر خـلاف دیگر دیه‌های اسدآباد سرد وخنك‌است.

سمیران پارس را در دفتر نخستین یادکرده گفته‌ام که باآنکه‌کلمه بمعنی «سردسیر» است بنوشته ابن بلخی این آبادی در پارس از شمار گرمسیرهااست وتعجب از این تخلف نام بامعنی کرده‌ام.

پس از چاپ آن دفتر یکی از آلمانیان که در بوشهر نشیمن‌داشته و در پارس گردشهایی نموده نامه‌ای بنگارنده فرستاده میگوید برخلاف نوشته ابن بلخی سمیران پارس‌هم جای بسیار خنك و پرآب میباشد و در اینجا اندیشه وپندار ما مطابق حقیقت بوده است .

ازاین پیش‌آمد ها هرگز شکی در درستی آن معنی که برای‌شمیران و تهران نوشته‌ام باز نمیماند و این دلیل است که یگانه راه پیدا کردن نامهای شهرها و دیه هاهمین است که من برگزیده‌ام و از این راه‌میتوان به نتیجه‌های‌بسیار سودمندی رسید واینکه مؤلفان پیشین ازحمزه‌سپاهانی و یاقوت حموی‌و برخی شرق شناسان اروپا باینموضوع دست زده وبرخی از نامهای شهرها را از روی‌پندار وگمان معنی کرده‌اند بی‌آنکه طریق علمی روی اینکار پیدانمایند کوشش بیفایده بوده و نتیجه‌اش بهتر ازاین نمیشود که‌آن پروفسور آلمانی «تهران» را ازکلمه «تیگران» نام پادشاه ارمنستان میداند و هیچ نمیگوید که پادشاه ارمنستان کجا وتهران کجا!

درایران کنونی ازروی تخمینی که ما کرده‌ایم بیش از پنجاه‌هزار آبادی از شهروشهرك (قصبه و دیه‌و کشت‌زار(مزرعه) هست، اگر کسی نامهای همه این آبادیها راگرد آورده نامهای کوهها ودره‌ها و رودها وچشمه سارها و دشتها و مانند اینها راکه نیز در مقصودی که هست با نامهای آبادیهایکی‌است برآنها بیفزایدو نیز از سرزمین‌های‌پیرامون که‌درقرنهای پیشین ودیرین‌جزوایران بوده‌اند ودر نظر علم وتاریخ همیشه جزو ایران شمرده‌میشوند از قبیل :

آران(قفقاز)، ارمنستان ، خوارزم ، سغد (ماوراءالنهر)، افغانستان و عراق و مانند اینها نامهای آبادیها و زمینها و رودها را گرد آورد نیز آن نامهای آبادیها وزمینها وآبها راکه در کتابها هست ولی‌اکنون بکار نمیرود گردبکند بی شك از همه اینها بیش از یکصد هزار کلمه در دست خواهد داشت ،

از اینجا توان دانست که این فن تا چه اندازه توسعه دارد وهرگاه بیاید روزیکه این فن پیشرفت بسزا نموده و معنی‌های نامهای آبادیهاو و زمینها و آبها تا اندازه ایکه ممکن است آشکار شود آنوقت دانسته خواهد شد که‌این فن چه فایده‌ها و نتیجه‌ها را در برداشته است این فن‌را ما شاخه‌ای از علم زبان (فیلولوژی) میشماریم و فائده نخستین از آن این علم خواهد بود ، زیرا که چندین هزار کلمه باز مانده از باستان ترین زمانها با معنی های روشن وباز در دست خواهد بود که یکی از بهترین وسیله‌ها برای روشنی زبانهای باستان ایران است .

لیکن این فن فایده های تاریخی وجغرافی ونژادی مهم‌را نیز در برخواهد داشت ، زیرا ما از اینراه علت وجهت نامهای آبادیها وزمین‌هاو رودها را دانسته طرفی از تاریخچه‌آنهارا از اینراه بدست میاوریم نیز آبادیهارا میدانیم که‌هر کدام تا چه‌اندازه کهنه وباستان است مثلادرباره شمیرانهاو کهرانها وتارمهاوتهرانها که‌معانی آنهاوچگونگی‌پیدا کردن آن معانی‌را درصفحه های گذشته باز نموده‌ایم‌یقین است که این‌آبادیها یادگار های آندوره میباشند که درزبان‌پارسی آنروزی «گه» یا «که» بمعنی گرم‌و «سمی» یا «شمی» بمعنی سرد بوده است وچون از زبانهای باستان ایران بجز از زبان اوستا ازآن دیگرها نمونه‌کافی بازنمانده از اینجا نمیتوانیم دانست که این درچه‌زمان‌بوده که اینکلمه‌ها بمعنی گرم وسرد بکارمیرفته‌اند وازاینجهت‌درست نمیشناسیم که‌این آبادیهااز کدام‌دوره‌بازمانده‌ولی(بهرحال

یقین است که کهنه‌تر از زمان ساسانیان میباشند .
همچنین ازاینراه مامیدانیم که تیره‌های باستان ایران و مردمانش کیها بوده‌اند وچه‌تیره‌هایی از بیرون بدینجا آمده ودراینجا وآنجا نشیمن گرفته‌اندمثلا از نامهای «گرزان» و «گرزوان» که نخستین‌دیهی درنزدیکی تویسرکان است ودومی آبادی درخراسان بوده ما میدانیم که دسته‌هایی از گرجیان‌از سرزمین خود کوچ نموده در ایران در اینجا وآنجا نشیمن داشته‌اند (۱) نیز از نامهای «آمل» و «مردآباد» و «مردوا» «ماردستان» مانند اینها که فراوانست ما میدانیم که یکی ازتیره‌های ایران «آمارد» بوده که «مارد» یا «مرد» هم خوانده میشدند و این تیره که در تاریخها نیز نام ایشانرا میبابیم نه دریك گوشه ایران نشیمن داشته‌اند بلکه در این‌گوشه‌و آن‌گوشه پراکنده بوده‌اند (۲) نیز چون‌از تاریخهای باستان می دانیم که یکی از مهمترین تیره های معروف ایران «کادوش» نام داشته واز روی تحقیقی که ما درضمن جستجو از نامهای آبادیها کرده‌ایم این نکته‌را در یافته‌ایم که این تیره همانست که امروز «تالش» خوانده میشود ؛ بعبارت دیگر همان نام‌کادوش‌تبدیل بنام «تالش» یافته است. از اینجا میدانیم که «قادسیه» که جایی در سرحد عراق و بیابان عربستان است و یکی از خون ریزترین جنگهای ایرانیان‌با تازیان درآغاز اسلام در این نقطه رویداده وشکل درست آنجا در پارسی «کادوشان» بوده (چنانکه درکتابهای ارمنی بدین شکل نوشته شده) ـ همینجا هم نشیمن دسته‌ای ازکادوشان یا تالشان بوده بدینسان که پادشاهان‌باستان دسته‌ای ازآنانرا ازجای خود کوچانیده درآن نقطه سرحدی جای داده‌اند که جلو تاخت و تاز تازیان بیابان نشین را بگیرند .

مجله آرمان سال یکم

شماره ششم و هفتم اردیبهشت وخرداد ۱۳۱۰

---

(۱) برای تفصیل اینموضوع نامهای شهرها ودیه‌های ایران دفتر دوم دیده شود .

(۲) برای تفصیل اینموضوع نامهای شهرها ودیه‌های ایران دفتر نخستین دیده شود.

چارسو

شمال ، جنوب ، مشرق ، مغرب

درفارسی کنونی چهارسمت جهان را شمال و جنوب ومشرق ومغرب میخوانیم. ولی‌این‌واژه‌هاهرچهار آن عربی است و بی‌شك‌درفارسی نام‌های دیگری بجای اینها بوده .

آیا چه بوده آن‌نامها ؟

اگر ازفرهنك ها و گفته‌های شاعران پارسی دراین باره بجستجو پردازیم بیك رشته شگفتی‌ها برخورده دچار حیرت خواهیم گشت . اینك نتیجه‌ای که از آن جستجو بدست خواهد آمد :

۱ـ شمال نام پارسی ندارد !

۲ـ جنوب نام پارسی ندارد !

۳ـ شرق را خاور یا خاوران خوانده‌گاهی نیز باختر نامیده‌اند .

٤ـ غرب را باختر نامیده‌اند ،گاهی‌هم خاور خوانده‌اند .

فردوسی که در شناختن زبان پارسی بر دیگران پیشواست در یك جا می‌گوید :

بخفت وچوخورشید از خاوران   بر آمد بسان رخ دلبران (۱)

باز گوید :

چو فردابر آید خور ازخاوران   برانیم یکسر بمازندران (۲)

باز گوید :

ز خاور چو خورشید بنمود تاج   گل‌زردشد برزمین‌رنك‌ساج (۳)

باز گوید :

چوخورشید درباختر گشت زرد   شب تیره گفتش که ازراه کرد(٤)

۱ـ شاهنامه‌خاور ج۱ ص ۱۸٤

۲ـ شاهنامه خاور ج۱ ص ۲٦۱

۳و٤ـ شاهنامه خاور ج ٤ ص ۱٦٥و۱٦٦

خاقانی گوید :

ماه چون درجیب مغرب بردسر　　آفتاب ازجانب خاور رسید (٥)

اسعد گرگانی گوید :

چوخورشید جهان درباختر شد　　چوروی‌عاشقان هم‌رنگ‌زرشد(٦)

چنانکه می بینیم دراین شعرها خاور یا خاوران بجای شرق و باختر بجای غرب است .

ولی فردوسی درجای دیگرمیگوید :

چومهر آورد سوی خاور گریغ　　هم از باختر برزند باز تیغ (٧)

باز گوید :

چو خورشید بر زد سراز باختر　　بر آورد رخشنده زرین کمر (٨)

لامعی گوید :

خورشیدراچون‌پست‌شددرجانب‌خاورعلم　　پیداشداندر باختر بر آستین‌شب‌علم (٩)

در این شعرها نیز باختر بجای شرق و خاور بجای غرب آمده.

در اینجا دوچیز شگفت هست . یکی آنکه زبان کهن پارسی که از هزاران سال زبان یکی از بزرگترین کشورها بوده چگونه برای شمال‌و جنوب کلمه نداشته ؟ آیا میتوان باور کرد که ایرانیان پیش از اسلام نام این دو سمت جهان را بر زبان نمیآورده اند ؟ دیگری آنکه چگونه شرق‌و غرب که‌دوسمت ضد همدیگر است نامهای آنها با یکدیگر عوض میشود ؟ اگر در جمله‌ای قرینه در کار نباشد آیا از کجا دانسته‌خواهدشد که مقصود چیست ؟ مثلا در این جملهٔ « از سوی باختر ستاره پدید میآید » چگونه میتوان دانست که مقصود شرق یا غرب‌است ؟

این خود شگفت است که مردی همچون فردوسی که در زبان‌پارسی استاد بوده نتوانسته نام درست شرق وغرب را پیدا بکند و بدانسان که دیدیم تناقض گوییها کرده . واین شگفتی بیشترمی گردد هنگامی که‌بدانیم که کلمه باختر که این شاعر استاد بجای غرب یا شرق بکار برده بمعنی هیچیك ازشرق وغرب نیست بلکه نام پارسی شمال است .

---

٥ ــ فرهنك سروری واژه باختر .

٦ــ ویس ورامین چاپ هند ص ٤١

٧ــ فرهنك سروری واژه باختر.

٨ــ شاهنامه خاور ج ٤ ص٢٨٣

٩ــ فرهنك سروری واژه باختر

شگفت‌تر از همه اینها آنکه موضوع شمال وجنوب وشرق وغرب در زمان ساسانیان اهمیت دیگری داشت که بایستی هرگز نامهای آنها فراموش نشود. قضا را همان اهمیت باعث ازمیان رفتن آن نامها شده واین نتیجه امروزی را داده است.

پس باید نخست داستان آن نامها را درزمان ساسانیان بازگوییم تا موضوع چندانکه میباید روشن گردد واین اشتباه بزرك از زبان پارسی برداشته شود.

درزمان ساسانیان کشور پهناور ایران که از کوهستان قفقاز تادریای هند وازرود فرات تاکنارسیحون بود «ایرانشهر» (۱۰) نامیده می‌شد به معنی کشورایران و پادشاهان ساسانی این سرزمین پهناور را بچهارسمت شرق و غرب و شمال وجنوب بخش کرده و هر سمتی‌را «کوست» (۱۱) نامیده‌اند بدینسان:

۱ـ **کوست خراسان** ـ شامل خراسان امروزی وخوارزم و بخارا وسغد (ماوراءالنهر)وگرگان(استرآباد)وهرات (افغانستان) وماننداینها. خوراسان بمعنی خورآیان است جاییکه از آنجا خورشید درمی‌آید یا به عبارت امروزی مشرق. چنانکه اسعد گرگانی درویس ورامین در این باره میگوید:

بلفظ پهلوی هر کش سرآید	خوراسان آن بودکانجا در آید.
خراسان‌پهلوی‌باشدخورآمد	عراق وپارس را زوخور برآمد.
خراسان‌است‌معنی خورآیان	کجازوخور برآیدسوی‌ایران.(۱۲)

۲ـ **کوست خوربران** ـ شامل سورستان (عراق) وکرمانشاهان و همدان و مانند اینها تا سرحد روم. خوربران بمعنی خور روان است جاییکه خورشید درآنجا فرومیرود یا بعبارت امروزی مغرب وهمین‌واژه است که خاوران وخاور گردیده.

۳ـ **کوست باختر** ـ شامل آذربایجان وارمنستان ایران وگرجستان وآران‌وکوهستان قفقاز ودربندوری‌ودماوندوگیلان‌وتپورستان(طبرستان) ودیلمان وتالشان. باختر یا اباختر درپارسی بدو معنی بوده یکی «توده ستارگان» که بعربی برج وصورةالکواکب نامیده میشود ودیگری شمال که در اینجا این‌معنی‌دوم مقصود بوده

۱۰ـ شهر درزبان آن زمان که زبان پهلوی میخوانیم بمعنی سرزمین‌وکشوربوده

۱۱ـ کوست در پهلوی بمعنی سمت وولایت است.

۱۲ ـ ویس ورامین ص ۱۱۹.

۴- **کوست نیمروز** - شامل خوزستان و پارس و کرمان وسند و سیستان‌ویمن وماننداینها . نیمروز بمعنی‌ظهراست ولی‌چون بهنگام ظهر آفتاب درجنوب دیده میشود جنوب را نیز نیمروز نامیده‌اند که دراینجااین معنی مقصود بوده .

پادشاهان ساسانی برای هریك‌ازچهارکوست فرمانروایی فرستاده اورا «کوستپان» یا «پا تکوستپان» (۱۳)می نامیدند بمعنی نگاهدارنده کوست وچون هریکی از ایشان وظیفه سرحدداری نیز داشته مرزبان نیز خوانده میشدند بمعنی نگاهدارسرحد. سپس پاتکوستپان‌وپاتوسپان‌وپاذوسپان وپادوسپان گردیده که این‌شکل‌آخری در کتابهای فارسی دیده میشودودر کتابهای عربی فاذوسفان می‌نگارندودرکتابهای ارمنی شکل نخست‌واژه پاتکوستپان دیده میشود .

این چهار بخش بودن ایرانشهر را در زمان ساسانیان در کتابهای بسیاری ازپهلوی وعربی وارمنی نوشته‌اند درتاریخ طبری ودیگر تاریخ هایی که از حوادث دوره ساسانیان گفتگومیکند زمینه همه سخنها بر این بخشهای چهارگانه است که‌اگر کسانی از این موضوع آگاه نباشند معنی گفته‌های‌آن مورخان رادرست‌نخواهند فهمید . (۱٤)

ازنوشته‌های طبری برمیآمدکه این چهاربخشی ایران پیش اززمان خسرو انوشروان بوده ، چه‌اوچون تخت نشستن خسرورا مینویسدمیگوید بچهارپادوسپان که‌درچهارسمت‌ایران فرمانروا بودند نامه نوشته دستورها داد . هم طبری می نویسدکه تازمان خسرو انوشروان سپهبد ایران یکتن بود . ولی خسروسپاه‌را نیزبچهاربخش کرده وهربخشی‌را با سپهبدجداگانه بیکی از آن چهار قسمت بگماشت . از اینجاست که ما اززمان‌او در

۱۳- پات یاپاد درپارهٔ واژه ها افزوده شده‌که مامعنی‌آنرا نمیدانیم . چنانکه در شاه و پادشاه‌که تفاوت این دو واژه امروز دانسته نیست در پاتکوستپان هم پات فزونی است ومامعنی‌آنرا نمیدانیم

۱٤- یکی‌از آن مؤلفان موسی خورینی معروف ارمنی است‌که در زمان خود ساسانیان یابسیارنزدیك بزمان ایشان بوده وچون اوکتابی‌هم درجغرافی دارد در این‌کتاب خود ایران را ازروی چهارکوست یادکرده ونام هرکوستی را بامعنایی که دارد شرح داده و شهرهای هرکدام‌را جداگانه میشمارد. همین‌بخش‌ازکتاب موسی خورینی است‌که شرق شناس دانشمند آلمانی پروفسور مارکوارت‌بآلمانی ترجمه وشرح مفصلی بمطالب‌آن نوشته وکتاب ایرانشهرخودرا پدیدآورده‌که‌یکی ازگرانمایه‌ترین تالیفها ودرخورآنست‌که بفارسی ترجمه‌شود .

تاریخها بنامهایی از قبیل سپهبد خوراسان و سپهبد نیمروز و مانند اینها بسیار برمیخوریم (۱۵)

ولی فردوسی برخلاف نوشته‌های طبری بخش کردن ایران را بچهار کوست (او بهرمیخواند) بخسرو انوشیروان نسبت داده وچهار بخش کردن سپاه راهم بنام‌خسرو پرویزمینگارد که ازهردوجهت باطبری اختلاف دارد درداستان خسرو انوشروان میگوید :

بخش کردن انوشیروان پادشاهی خود بچهار بهر

شهنشهاه دانندگان را بخواند — سخن های گیتی سراسر براند
جهان را ببخشید بر چار بهر — وز و نامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان از اویاد کرد — دل نامداران بدان شاد کرد
دگر بهره زو قم بد و اصفهان — نهاد بزرگان و جای مهان
وزو بهره بد آذر آبادگان — که بخشش نهادند آزادگان
وزار مینیه تا در اردبیل — بپیمود دانا خرد بوم گیل
سوم پارس واهوازومرز خزر — ز خاور ورا بود تا باختر
چهارم عراق آمد و بوم روم — چنین‌پادشاهی وآباد بوم(۱۶)

چنانکه میدانیم‌فردوسی شاهنامه راازروی خداینامه نظم کرده گویا درآن کتاب درباره این چهار بخش کردن ایران آگاهی درستی نبوده و اینست که گفته های شاعر ایراد ها دارد ودرست ازعهده مطلب بر نیامده .
یکی از ایرادها آنکه نام‌های خوراسان وخوربران و باختر و نیمروزرا که نام های پارسی چهار سوی جهان‌بوده و کوستها با آن نام‌ها خوانده میشد یادنکرده وواژه خراسان دربیت سوم مقصود ازآن نام‌زمین است نه‌معنی مشرق . دوم آنکه ترتیبی راکه خود ساسانیان برای شمردن چهار کوست داشته‌اند وخوراسان رانخست‌وخاوران را دوم وباختر را سوم و نیمروزرا چهارم میشماردند تغییرداده‌است .سوم‌آنکه خزرراکه‌درشمال بوده وجزو ایران هم نبوده جزوجنوب‌شمرده واین اشتباه ازفردوسی بسیار دورست.

اما بخش کردن‌خسرو پرویزسپاه را بچهار بخش درازین‌باره‌هم‌میگوید:

۱۵ـ فرخ هرمز که آزرمیدخت را خواستگاری کرد و بسزای این‌آرزو بدست کسان آزرمیدخت کشته گردید سپهبد خراسان بوده . پسر اورستم که آزرمیدخت رااز پادشاهی برداشت سپهسالار جنك قادسیه هم او بوده نیزسپهبدی خراسان داشته است . نیزدر همان زمان آذرجشنس نامی سپهبد نمروز بوده است

۱۶ـ شاهنامه‌خاورج۴ص ۳۷۸ و۳۷۲

(شعرها گزین میشود)

گزین کرد از ایران بسی نامدار — جهاندیده و گرد و جنگی سوار
جهان را ببخشید بر چار بهر — یکایك همه نامزد کرد شهر
از آن نامداران ده ودو هزار — سواران هشیار و خنجر گذار
فرستاد خسرو سوی مرز روم — نگهبان آن فرخ آباد بوم
هم از نامداران ده و دو هزار — گزین کرد از ایران نبرده سوار
بدان تا سوی زابلستان شوند — به بوم سیه از گلستان شوند
ز لشگر ده و دو هزار دیگر — دلاور بزرگان پر خاشخر
بخواند و بسی پندها داد شان — بـراه آلانـان فرستـادشان
بـایشان سپرد آن در بـاختر — بدان تا نباشد ز دشمن گذر
ده و دو هزار دیگر برگزید — زمردان جنگی چنان چون سزید
بسوی خراسان فرستاد شـان — بسی پند و اندرزها دادشان (۱۷)

دراینجا نیز نامهای خوراسان وخوربران و باختر نیمروز را یاد نمیکند شگفتر آنکه دربند را «درباختر» میخواند و بی شك باختر در این واژه به معنی شمال است زیرا دربند در شمال ایران بود وهست . ولی یقین است که خود فردوسی ملتفت این معنی آن واژه نبوده است.

بهر حال نوشته های طبری از هر بابت بر گفته های فردوسی برتری دارد .

موضوع چهار بخشی ایران از این حیث مهم است که اگر کسانی آن راندانند از فهم یکرشته مطالبی راجع بتاریخ دورهٔ آخر ساسانیان و اوایل اسلام درخواهند ماند وچون سخن ازسهوهای فردوسی دراین موضوع رانده شده این یك سهو اورا نیز یاد میکنیم :

درداستان بند کردن شیرویه پدرخود خسرو را و پیغامی که درزندان باو فرستاده و پاسخی که خسرو بآن پیغام داده از زبان خسرو میگوید:

سپهبد فرستادم از چار سوی — گزیده بزرگان آزاده خوی
یکی بر خراسان یکی باختر — دگر کشور نیمروز وخزر (۱۸)

بی گفتگوست که مقصود از چار سوی همان چهار کوست است، لیکن باز خلطهایی روی داده که نمیدانیم ازفردوسی یا از خداینامه است . مقصود از خراسان معنی مشرق و نام سرزمین هردومی تواند بود ولی باختر را مقابل آن شمردن غلط و بیجاست . نیمروز را هم چون فردوسی نام سیستان می‌ـ

۱۷- شاهنامه خاور ص ۲۱٤ و ۲۱۵
(۱۸) شاهنامه خاور ج ٥ ص ۲٦٦

دانسته (چنانکه خواهیم دید) آنست که کلمه کشور بر سر آن افزوده. بجای شمال هم کشور خزر را یاد کرده که از هر باره بیجاست.
شك نیست که اصل خبر واژه‌های خوراسان و خوربران و باختر و نیمروز بوده مؤلف خداینامه یا فردوسی تغییراتی در آن داده.



این بود آنچه درباره کوست‌های چهارگانه ایران درزمان ساسانیان و نامیده شدن آنها با نامهای چهارسوی گیتی بایستی گفت. از اینجا دانسته شد که نامهای مشرق و مغرب و شمال وجنوب درزبان پارسی چهار کلمه خراسان وخاوران و باختر و نیمروز است. هم دانسته شد که فردوسی وفرهنك نویسان ودیگران دراین باره ازحقیقت پاك دور و بیگانه بوده‌اند و اشتباه ایشان نه ازیك جهت بلکه ازچندین جهت بوده‌است.
ازهمه بدتر آن‌وارونه کاری است که درباره خاور وباختر روا داشته گاهی آن رانام شرق‌واین رانام‌غرب گرفته و گاهی عکس آنرا بکار برده‌اند درحالیکه باختر بمعنی هیچیك ازشرق وغرب نیست بلکه نام شمال است.
سرچشمه این اشتباه ها آنکه درنتیجه چهار بخشی ایران در زمان ساسانیان دو کلمه خراسان ونیمروز آن معنی‌های خودرا که درزبان مردم داشته‌اند از دست داده‌اند وهر یکی نام سرزمینی گردیده است. چنانکه خراسان کنون هم نام زمین است وبیك بخشی از کوست خوراسان دورهٔ ساسانی گفته میشود. نیمروز راهم‌فردوسی ودیگران نام سیستان که بخشی ازکوست نیمروزساسانی‌است گرفته ودرهمه جاجز باین معنی بکار نبرده‌اند.
فردوسی میگوید دربارهٔ رستم:

برون رفت آن پهلو نیمروز ... زپیش پدر گرد گیتی‌فروز(۱۹)

سعدی میگوید:

گر بغریبی رود ازشهر خویش ... محنت و سختی نبرد پینه دوز
ور بخرابی فتد ار مملکت ... گرسنه خسبد ملك نیمروز(۲۰)

درفرهنك‌ها نیزنیمروز را نام سیستان دانسته‌اند. دربرهان قاطع چنین مینویسد:
«چون سلیمان علیه‌السلام بآنجا رسید زمین آن‌را پرآب دیدد یوان را فرمود تا خاك بریزند درنیمروز پرخاکش کردند وبعضی گویند خسرو چین تا نیمروز آنجا را لشگرگاه کرده بود و وجوهات دیگر نیز

۱۹ـ شاهنامه خاور ج ۱
۲۰ـ گلستان.

دارد » .

این راز برما پوشیده است که چگونه خوراسان و نیمروز معنی‌هایی که داشته‌اند از دست داده‌اند و نام زمین گردیده‌اند لیکن خاوران و باختر که دو برادر دیگر آن‌ها بوده‌اند نام زمین نگردیده‌اند آیا این تفاوت از چه رو بوده است ؟ بهرحال گویا در آغاز قرنهای اسلامی پارسی‌زبانان با این اشکال دچار بوده‌اند که هرگاه که واژه خراسان یا نیمروز بر زبان میراندند دانسته نمیشده که آیا مقصود معنی پیشین آنست که مشرق و جنوب باشد یا سرزمینهای خراسان و سیستان، اینست که از اختلاط واژه‌های عربی بزبان فارسی استفاده کرده برای رهایی ازاین اشکال دو واژه مشرق وجنوب‌را معمول ساخته‌اند و پس ازدیری معنی‌های دیرین خراسان و نیمروز پاك فراموش شده که جز نام سرزمین ازدوواژه فهمیده نمیشود .

اما معروف شدن دوواژه خاور و باختر بمعنی شرق وغرب یا بالعکس این ترتیب ، این رازهم برما پوشیده است . آنچه ازراه گمان و پندارمی‌فهمیم اینست که کسانی از آنانکه‌دوستار واژه‌های پارسی بوده‌اند و بکار بردن آنهارا در گفته‌ها و نوشته‌های‌خود بهتر ازواژه‌های عربی می‌دانسته‌اند واژه خاوررا «خور آور» معنی نموده وازاینجا آن را بمعنی مشرق پنداشته‌اند و بهمین معنی بکار برده‌اند وچون در برابر آن واژه پارسی جز باختر نمی‌شناخته‌اند این‌راهم بمعنی مغرب پنداشته‌اند . (۲۱) بویژه که‌این دوواژه کار قافیه وسجع را آسان می‌ساخته و بآسانی ممکن می‌شده شعری یا عبارت سجع داری از آنها پدید آورد. یقین است که همین جهت یکی‌ازعلتهای شهرت این دو واژه بوده است .

لیکن سپس کسانی از راه کاوش در زبان پهلوی و نوشته‌های کهنه پارسی پی باین نکته برده‌اند که خاور نه بمعنی شرق بلکه بمعنی غرب است اینست که آنرا بجای واژه غرب بکار برده و چون لنگه‌ای برای آن جز باختر نمی‌شناخته‌اند ناگزیر این راهم بمعنی شرق گرفته‌اند .

این گزارشی است که دو واژه خاور و باختر پس از دوره ساسانیان پیدا کرده ودر زبان شعرا و نویسندگان بمعنی شرق وغرب گردیده . ولی

۲۱- فردوسی ازآغاز شاهنامه تازمان ساسانیان در همه‌جا خاوررا بمعنی‌مشرق بکار میبرد و باختر را بمعنی مغرب . ولی‌گویا در اثنای جستجو ازتاریخ ساسانیان باین نکته بر خورده که خاور بمعنی غرب است و اینست‌که از اینجا ترتیب را معکوس کرده خاور را بجای غرب بکار می برد ولی شگفت است‌که ملتفت نشده که باختر جز شمال نیست واین دفعه هم‌آن را بمعنی شرق بکار میبرد.

شگفت است که کسی بسراغ نام پارسی برای شمال و جنوب نرفته . آنکه فرهنگها ست در این باره قفل خاموشی بزبان زده و هرگز بروی خود نیاورده اند که چگونه در زبان چند هزار ساله فارسی نامی برای این دو سمت جهان نبوده و کسی بجستجو و گفتگو برنخاسته است . اما شعرا آنان هم بواژه‌های عربی بسنده کرده‌اند . فردوسی که پای بندی بواژه‌های پارسی داشته در هر کجا که حاجت بیاد کردن شمال یا جنوب پیدا کرده چون نام پارسی برای آنها نمیدانسته ناگزیر راه مطلب را برگردانیده‌است . چنانکه دیدیم که در یاد کردن کوستهای چهارگانه کوست شمال را با نام «آذربایجان» یا «ارمنیه» یا «کشور خزر» یاد می نماید وجنوب را هم کشور نیمروز که مقصود سیستان است می‌خواند .

بهر حال از این پس باید درفرهنگها جبران گذشته را کرده نامهای درست چهار سمت جهان را بدانسان که بوده است و ما در این مقاله شرح دادیم یاد نمایند . اما نوشته‌ها اگر کسانی بواژه‌های شمال و جنوب و شرق وغرب بسنده می کنند ایرادی بر آنان نیست زیرا که این واژه‌ها اگر هم عربی است در فارسی مشهور گردیده ودر شمار واژه‌های فارسی در آمده . ولی آنان که علاقه به نامهای پارسی این چهارسمت دارند آنان نباید غلطهای گذشتگان را تکرار نمایند وخاور را مشرق و باختر را مغرب بدانند بلکه باید بچگونگی درست مطلب پای بند بوده خاور را مغرب باختر را شمال و نیمروز را جنوب بدانند و جز در این معنیها بکار نبرند. (۲۲) اما خراسان این واژه امروز نیز نام سرزمین است که هرگز نخواهد بود آن‌را بمعنی شرق بکار برد (۲۳) وناگزیر دراین باره باید بواژه شرق یا مشرق عربی بسنده کرده ازداشتن نام پارسی آن صرف نظر نمود. (۲٤)

۲۲– جای شگفت است که فرهنگستان ایران پس از پراکندن این گفتار دربرگزیدن این نامها برای چهارسو دچار اشتباه شده باختر راکه بمعنی شمال است بجای غرب و خاور راکه بمعنی مغرب است بجای مشرق برگزیده ؛ شمال و جنوب را نیز بی نام گذاشته است . «گردآورنده»

۲۳– برای اینکه اشتباه‌روی ندهد میتوان کنون واژه «خورآیان» رابجای مشرق برگزیده بکار برد . «گردآورنده»

۲٤– اگر کسانی درباره نامهای پارسی چهار سوی گیتی ودر موضوع چهار کوست دوره ساسانی بتحقیق بیشتر بخواهند گذشته از کتاب طبری و کتاب موسی خورینی الاعلاق النفیسه تألیف ابن رسته و نامه « شهرهای ایران » را که به پهلوی است بخوانند چنانکه گفته‌ایم بهترین شرح را کتاب « ایرانشهر » پرفسور مارکوارت آلمانی دارد و دوباره میگوییم که این کتاب سزاوار ترجمه شدن بپارسی است.

☆☆☆

درپایان مقاله اشتباهی را که از یکی شرق شناسان اروپا رویداده و با این گفتگو بی ارتباط نیست تصحیح می نماییم: گفتیم حاکمی که پادشاهان ساسانی برهر یکی از کوستهای چهارگانه می‌فرستادند «کوستپان» یا «پاتکوستپان» نامیده میشده و نیز گفتیم واژه پات فزونی است که بر سر کوستپان می‌آمد . برخی شرق شناسان چنین پنداشته‌اند که واژه پات چنانکه بر سر «کوستپان» می‌آمده بر سر «کوست» نیز می‌آمده و اینست که در شمردن کوستهای چهارگانه بجای واژه کوست «پاتکوست» گفته‌اند و از اینجاست که ما در کتاب کلمان هوارت شرقشناس فرانسه‌ای بواژه Padghos بر میخوریم که هم از جهت فزوده شدن پاد بر اول وهم از جهت انداخته شدن تا از آخر آن غلط است . (۲۵)

مهنامه پیمان سال یکم شماره یکم ودوم

آذرماه ۱۳۱۲

۲۵– برای تفصیل بیشتر درباره این اشتباه گفتار «کوست است نه پادگوس» در بخش یکم ص دیده شود.

هم دزد هم دروغباف

«تذکره شوشتر» کتابی است که سیدعبدالله نوهٔ سید نعمت‌الله جزایری معروف تالیف کرده . این کتاب از جهت مطالب بچهار بخش است:

۱ـ افسانه‌هایی که شوشتریان درباره شهر خود داشته‌اند و مؤلف آن‌ها را گردآررده و بااندك پیرایش یاد کرده .

۲ـ چگونگی شهر ومحله‌ها ومسجدها ودیگر بنیادهای بزرك آنجا.

۳ـ حوادث شوشتر وخوزستان ازسال ۹۳۲ تاسال ۱۱٦۷ که آخر زمان مؤلف است .

٤ـ پاره‌اشعارمؤلف ودیگران.

نسخه‌های خطی این کتاب درشوشتر وتهران فراوان است. بتازگی هم درهند چاپ یافته .

مقصودمانه گفتگواز آن بلکه یادموضوع‌دیگریست. سیدعبداللطیف برادرزادهٔ سید عبدالله که ازشوشتر بهند رفته و مدتی در آنجا میزیسته او نیز کتابی بنام «تحفة العالم» تالیف کرده که درآغاز آن از شوشتر و خوزستان گفتگو می‌نماید . بیشترمطالب این کتاب همانست که از تذکره شوشتر برداشته شده‌وعبارت‌ها نیزعبارتهای همان کتاب می‌باشد .

عبداللطیف که دست دزدی بکتاب عموی خود باز کرده هرگز این دردی را بروی خود نمی‌آورد وتنها برسریك عبارتست که نام عمویش‌را میبرد واین‌خود برای آنست که خوانندگان عبارت‌های دیگررا از آن‌خود او بدانند .

بگفته انجیل آنکه کم‌رامی‌دزدد بیش راهم‌خواهد دزدید. اگرچه این مطلب ارزش چندانی ندارد ولی بی ارزشی آن گـناه عبداللطیف راکوچك نخواهد ساخت. بلکه باید گفت آنکه از بهرچیز بی‌ارزش شرافت خود را پایمال میسازد پست‌تراز آن کسی است که از بهرچیزهای ارزش دارچنین کاری کند .

آنچه در بدنیتی عبداللطیف ودر اینکه اوجز بقصد دزدی دست به

مطالب عموی خود دراز نکرده جای تردید نمی گذارد اینست که او در همان کتاب شرح حال عمویش را یاد کرده وتالیفات اورا یکایك میشمارد ولی از تذکره شوشتر که معروفترین تالیف او بوده وبی شك عبداللطیف آن را در دست داشته هرگز نامی نمیبرد . نادانك امیدوار بوده که بدینسان دزدی او درپرده خواهد ماند .

عبداللطیف نه تنها دزد ، دروغباف وگزافگوی بیشرمی نیز بوده . گویا درهند که میان هندیان می نشسته همیشه شوشتروخوزستان را ستوده وداد دروغ وگزافه میداده است . سپس هم آن دروغها در یادش نقش بسته و کار برخود او نیزمشتبه گردیده وآنها را درتالیف خویش یاد کرده.

از گزاف‌های او یکی اینست که شهراهوازرا که در آن زمان ویرانه بود ستوده چنین می نویسد :

«درعهد دولت خلفای بنی عباس آن شهر نغایت معمور بوده است تخمین بقدرچهل فرسخ درطول سی فرسخ عرض است که دراین آثار عمارات عالی وحمام‌ها وکاروانسراها ومدارس و مساجد است بااین‌وسعت همیشه برسر زمین وخانه‌ها مردم باهم مجادله می کردند که مکان خالی وجای وسیع به دست کسی نمی آمده ...»(۱)

توجه شود که عبداللطیف درازا وپهنای یکشهر را تنها چهل فرسخ درسی فرسخ می‌ستاید . درحالیکه سراسرخوزستان باهمه شهرها ودیه‌هاو دشت‌ها وبیابان‌های خودبهمین درازا وپهنا باانذکی کم وبیش است .

کژدم جراره که درهمه جای خـوزستان یـافت میشود و در شوشتر کمتر از اهواز نیست عبداللطیف آنرا خاص اهوازساخته ودر چگونگی پیدایش آن افسانه‌ای ازرسواترین افسانه‌ها بافته سپس درباره خود کژدم چنین می نویسد : هنوزهم دراهواز آن عقرب بسیار است وتمام جسم آن مانند زنگار اززهرسبز است ونیش خودرا بر زمین می کشد و باین سبب اورا جراره گویند واگربرروی نمد یاقالی بگذرد داغ نیش او تاهرجا که بر آن‌فرش گذشته است‌می ماندمانندمیل گرمی که برروی نمد کشیده باشند کرك آن نمد تمام سوخته میشود .» (۲)

کسانیکه در خوزستان کژدم جراره را دیده یاشنیده‌اند می‌دانند که سید جزایری چه گزافه‌ای بافته است . ازدروغ‌های‌عبداللطیف نیزچندتکه را بعنوان نمونه برشته نگارش میکشیم :

۱ ـ مطالب‌عمویش راکه دزدیده گویا جبران آن ستم درشرح‌حال او

---

۱ و ۲ ـ نسخه چاپی تحفة العالم ص ۳۲ و ۳۳

دادگزافه ودروغ دادهویك رشته فضایلی را که خود اوهرگز باندیشه نمی-
آورده برایش یاد کرده است . از جمله درباره علم او چنین می نگارد :
«دراستیلای آزاد افغان باصفهان که بادعای سلطنت برخاسته بودو بالاخره
ازپادشاه نیکو سیرت محمدکریمخان زند مقهور گردید مردم آن بلده
متفرق شدندیکی ازاعاظم‌علمای نصاری که‌اورا کشیش گفتندی‌داخل درزمره
اسرای افاغنه بود وجمعی ازخویشان اودر بصره بودند بعد از آنکه سید
عالیمقام اطلاع برحال اورسانید اورا خریداری ودرخانه خود بعزت‌نگاه-
داری کردواز او انجیل بیاموخت وبشروحات آن پی برد وهم‌درآن اوقات
یکی از علمای یهود را از اصفهان ویکی ازمؤبدان مجوس را از یزدبه
شوشتر طلب داشته توریت را با شرح بسیاری و کتب مجوسی را از نظر
بگذرانید و این هرسه را مدتی نزد خود نگاهداشت وآن چه داشتند از
آنها فراگرفت وآنقدر علوم متفرقه وفنون متشتته ومذاهب مختلفه‌دراندك
زمانی اخذ نمود که حدآنها راخدای داند وبس و کمتر کسی‌راازعلمامیسر
آمده باشد وهمیشه میفرمود که اگرپادشاه مقتدری بود که متحمل‌مصارف
بستن زیج میشد رصدی می‌بستم که برزیجات افاضل سلف راجح‌آید واز
کهنگی واندراس‌محفوظ‌ماند...»(۳)
داستان‌استیلای آزاد افغان براصفهان واسارت مردم بدانسان که‌این
مؤلف نوشته یکجا دروغ است . اما انجیل یاد گـرفتن سید عبدالله ،
کتابهای این مرد ازتذکره شوشتروجزآن که دردست ماست چنین‌علومی
را ازونشان نمیدهد وخود اوهم چنین دعوایی هرگز ندارد . ازعلم‌نجوم
اندك‌بهره داشته است ولی‌یقین است که دراین‌باره‌هم برادرزاده‌اش گزافه
گویی بسیارنموده . درباره یادگرفتن‌انجیل وتوریت و کتب مجوسی‌اگر
مقصود خواندن آن کتابها بزبان فارسی یاعربی است که نیاز به‌آموزگار
ندارد واگر مقصود یادگرفتن زبان های عبری واوستایی و یونانی است
اگر کسی بچنین‌کاری پردازد یك‌عمرصرف آن باید کرد . بهرحال‌موضوع
پاك دروغ است .

۲ ـ درباره همان عمو دروغ بدتری بقالب زده مدعی میشود
که درجشن تاجگذاری نادرشاه دردشت موغان اونیز بود ومیگوید باآن
که نادربرای ترسانیدن چشم مردم چندتن ازبزرگان راکشت وهمه‌رادل
ازبیم‌می‌ارزید عموی‌اوخطبه‌تهنیت‌جلوس خوانده وچندان فصاحت وشیوایی
نمود که همگان‌آن خطبه‌راحفظ کـرده و یگانه یادگـار فصاحت وبلاغت

۳ـ نسخه چاپی تحفه ص۶۷و۶۸

شمرده‌اند . (٤) درحالی که خود سید عبدالله که داستان تاجگذاری نادررا نوشته از عبارات او یقین است که وی دردشت موغان نبوده وداستان از پایه و بنیاد دروغ است .

٣ ـ در بارهٔ عمویش می گوید : « درسفرحجاز که بطواف حرمین سعادت اندوز بود و درحله و نجف اشرف که بحکم نادر علمای عامه از اسلامبول و بخارا و بغداد بجهت تنقیح مذهب مجتمع شده بودند با هر یك از سران مذاهب اربعه مناظرات شایسته دارد ». (٥)

سفرحج سیدعبدالله را نمیدانم راست است یادروغ باشد لیکن مباحثه درحله و نجف ودخالت او در آن بی شک دروغ است سید عبدالله که سفرخودرا بفلاحیه و مشاعره‌ای که با فلان شاعر کرده در کتابش می نویسد اگر براستی سفرحج کرده و باعلمای سنی بحث کرده بود چرا بایستی ننویسد ؟ ! تذکره شوشتر را که درهندچاپ کرده اندچاپ کننده باعتماداین دروغهای عبداللطیف سیدعبدالله را بسیار ستوده وهمه این علوم و اوصاف رادر باره او راست دانسته .

٤ ـ داستان لشگر کشی صادقخان برادر کریمخان ببصره و گشادن آن شهر بدست ایرانیان معروفست . حاکم بصره سلیمان آغا نامی بوده است که صادقخان اورا همراه خود بشیراز آورد ولی سپس سلیمان آغا شهرت بسیار یافته ودر بغداد بخودسری برخاسته ومرددلیر وکاردانی بوده است .عبداللطیف که لاف علم نجوم هم میزده از نام سلیمان آغا استفاده کرده و دروغی می بافد بدینسان که سلیمان آغا را با اسیران دیگر از بصره بشوشتر آورده‌اند واو بنام مردمی ومسلمانی سلیمان آغا را بخانه خود برده و از راه علم نجوم پیشگویی کرده است که سلیمان بجایگاه بلندی خواهدرسید.(٦)

٥ـ داستان علیمردان بختیاری که بپادشاهی میکوشیده و با کریمخان تازمانی دوست وهمدست و پس از دیری دشمن وهم نبرد بودند معروفست. عبداللطیف دروغی نیز بنام او ساخته داستانی می بافد که علیمردان با گروهی از لران بشوشتر تاخته وشوشتریان دلیری کرده وچندان از ایشان کشته‌اند که لاشه‌ها بروی هم افتاده و در کوچه ها راه آمدوشد بسته بوده است . (٧) در حالیکه علیمردان در سال ١١٦٧ در بختیاری کشته گردیده‌است و سید عبدالله عموی عبداللطیف که در همان زمان زنده ودرشوشتر میزیسته

---

٤ ـ تحفه ص ٦٧

٥ ـ تحفه ص ٦٧

٦ـــ تحفه ص ٨٨

٧ـ تحفه ص ١١٣

وحوادث خوزستان وشوشتر را تا همان سال یك بیك یادکرده هرگز از
چنین داستانی نام نمیبرد دیگران هم ننوشته اند. لیکن سید عبداللطیف که
چنین دروغ شاخداری‌را بافته بیشرمانه یکی‌از علمای شوشتر را می‌نویسد
که در آن گیرودارمردانگی کرده بود و چون بدست اران افتاد چشمهای
اورا کور ساختند .

اینست نمونه‌هایی از دروغهای بسیار آشکار عبداللطیف که من در
یکبار خواندن کتاب او یادداشت کرده‌ام . اگر کسانی بیشتر دقت کنند
دروغهای‌دیگر نیز فراوان بدست خواهد آمد.

این‌را نیز گفته باشیم که صاحب‌الزنج معروف که در قرن‌سوم هجری
در نزدیکیهای بصره بر خاسته و سیاهان زنگی‌را برسرخود گرد آورده بود
و باین‌جهت او‌را صاحب‌الزنج (خداوندزنگیان) میخواندند سیدعبدالله نام اورا
به تحریف (صاحب‌الزیج) خوانده واز اینجا اورا منجم پنداشته که او را
علی بن محمد منجم می‌خوانـد . ولی عبداللطیف کـه با آنکه آن
لقب‌را بشکل درست خود «صاحب‌الزیج» خوانده وجهت آنرا نیز بداستان
که ما گفتیم یادکرده با این همه‌لقب منجم‌را ازروی نام آن مرد برنداشته
است . همچنین‌دیگر سهوها عموی‌خود راتکرارودروغهاو گزافه های‌خودرا
هم برآنها افزوده است .☆

پیمان سال یکم شماره‌سوم
دیماه ۱۳۱۲

☆ این گفتار گذشته‌از آنکه‌سودهایی بتاریخ خوزستان داردخود گوشمالیست
بردزدان کتاب‌و نگارش‌و بیشتر بجهت این جنبهٔ آخر است که‌ما در اینجا بچاپ آن‌پرداختیم
بیماری نویسنده‌شدن ونویسندگی وپیدایش‌روزنامه ومجله درتهران‌ودیگرشهرهای
ایران‌ناگزیر دسته‌ای‌را بنام نویسنده ومؤلف پدید آورده ودراین میان کسانی نیز
خودرا باین عنوان معرفی می نمایندکه ازپست‌ترین‌مردمان هستند ،کسانی‌که اگر
سواد نداشته در این رشته بکار وکوشش برنخاسته بودند بی شك آفتابـه دزد و
راهزن بودندو کنون هم در نویسندگی و تالیف آن حال‌ورفتار را دارندکه‌دزدان‌و
راهزنان در رشته وکار وزندگی خود .

نسخه‌یگانه‌وخطی کتابی‌را که کسی باگرانترین بهایی خریده و اندیشه چاپ
آنرا دارد بنام امانت برای خواندن گرفتن و دزدیانه آن‌را رونویس‌کردن وپیش
از دارنده‌کتاب بچاپش مبادرت نمودن ، نسخه اصلی تالیفی را از مؤلف ربودن و
با تغییر نام آن‌را بنام خود منتشر ساختن،هر مقاله یا نگارشی‌را که در مجله‌ها
وکتابهای گمنام و نامشهوراروپایی درباره ایران و مشرفست ترجمه نمودن و بنام
خود چاپ‌کردن هر مطلب علمی‌را امروز اززبان‌کسی شنیدن فردا مقاله‌ای ازآن
پدیدآوردن ودر روزنامه ها بامضای خود نشر ساختن - این سیاهکاریها نمونه‌
هایی از کردار ورفتار این یکمشت دزدان‌کتاب ونگارش است .

معروف و مجهول

هنگامیکه‌درفرهنگهاجستجوی معنی واژه‌ای برامیکنیم‌چه بسا که بعبارت واومجهول ویاء مجهول و واو معروف ویاء معروف برمیخوریم. کسانی معنی این عبارتهارا نمیدانند ودرفرهنگها نیزشرحی در بارهٔ آنها نتوان یافت اینست که ما معنی آنهارا باز مینماییم.

چنانکه درزبان‌فرانسه‌دو صدای o و ou هست که بهم نزدیک و مانند یکدیگر هستند نیز دو صدای i و e هست که اندك تفاوتی باهم دارند. در فارسی نیز در زبانهای پیشین این صدا ها هرچهار آنها بوده. چیزی که هست در الفباء دوصدای نخستین را با حرف واو ودو صدای دومین را با حرف‌یاء نشان میداده‌اند وبجهت‌جدا کردن آنها از یکدیگر صدای نخست واوراکه بیشتر معروف و معمول بوده «معروف» وصدای دومی آنرا که کمتر بکار میرفته «مجهول» میخوانده‌اند همچنین در باره یاء صدای نخست را «معروف» وصدای‌دومی‌را «مجهول» مینامیده‌اند پس‌واو ویاء مجهول همان صداهاست که در زبان فرانسه باحرفهای o و e نشان‌میدهند.

در زمان ساسانیان و در قرنهای نخستین اسلام آن دو صدای واو ویاء همگی بکار میرفته و واژه‌هایی که‌ما امروز آنهارا بیکسان‌میخوانیم در زبانهای پیشین بعلت همین تفاوت دوصدای واو ویاء از هم جداگانه بوده‌اند. چنانکه «شیر» بمعنی دد درنده‌و«شیر» بمعنی آب سفیدخوردنی که امروز هر دویکسان برزبان رانده میشود. لیکن درپیشین زمانهاآن یکی‌را با یاء مجهول Cher واین‌یکی‌را بایاء معروف Chir میخوانده‌اند (۱) ولی سپس در نتیجه انتشار علوم عربی در میان ایرانیان و اینکه بسیاری از مردم بویژه آنانکه سواد داشته‌اند از هرباره خود را بعربی وزبان ولهجه عربی نزدیك می‌نموده‌اند اینست کم کم صدای مجهول واو

۱ــ از اینجهت است که شاعر گفته: «گرچه باشد در نوشتن شیر شیر» و نگفته درخواندن یا گفتن. چــه در گفتن و خواندن تفاوت میان آن دو واژه بوده است.

و یاء از میان رفته وهمگی معروف گردیده، تنها شاعران تادیر زمانی در قافیه آن‌را رعایت میکرده‌اند و بیشتر برای آگاهی شاعران وشعر خوانان بوده که در فرهنگها این قیدها را مینموده‌اند .

لیکن در بسیاری‌ازز بانهای بومی که اثر زبان وعلوم عربی در آنها کمتر است هنوز فرق معروف و مجهول چنانکه بوده بحال خــود هست ومردم همیشه رعایت دوصدای واو ویاء را میکنند چنانکه در آذربایجان‌با آنکه زبان بومی آنجا از میان رفته وترکی جای آنرا گرفته درکلمه‌های پارسی که یادگار آن زبان دیرین بومی است درست فرق‌معروف‌ومجهول منظور است و از اینجاست که مردم آنجا در باز شناختن معروف ومجهول بیشتر واژه های پارسی بی نیاز از فرهنگها میباشند .

واژه‌های دوست‌و کورو گوروشورو بیل‌و دیووشیر(بمعنی‌ددمعروف) میشه(۲)(بیشه) آنسان که‌در زبان‌مردم‌آذربایجانست که واو ویاء رامجهول میگیرند درست‌تر وبقاعده زبان‌پارسی موافقتراست ازآنکه برزبان‌مردم تهران وبسیاری از شهرهای دیگر است .

پیمان سال‌یکم شماره چهارم
دیماه ۱۳۱۲

۲ــ یکی از قاعده های آذری زبان بومی آذربایجان بدل کردن باء به میم در بسیاری از واژه ها بوده واژه های میشه (بیشه) ومهانه (بهانــه) ومشکین (بشکین) یادگار های‌آن قاعده است

میوه نامه

شادروان کسروی گویا کتابچه‌یی در بارهٔ میوه‌ها پدید آورده بوده که کنون نسخه‌ای از آن در دست نیست و این چند تکه از آنجا در مهنانهٔ پیمان آورده شده که ما آنرا در این کتاب یکجا زیر نام «میوه‌نامه» بچاپ میرسانیم .

هندوانه یا میوه هندوستان

از علم زبانشناسی پیداست که میوه‌هایی که امروز هست بسیاری از آنها در زمانهای پیشین نبوده ·در آینده نیز میوه‌های دیگری خواهد بود که ما امروز نمی‌شناسیم :

از جمله هندوانه در قرنهای نخست اسلام معروف نبوده وچون پیدا شده تا دیرزمانی آنرا «خربزه» می‌نامیده‌اند . درفارسی «خربزه‌هندوانه» می‌گفته‌اند واز اینجا پیداست که‌از هندوستان باینجا آمده . گویا ازاینجا هم بعربستان وازآنجا باندلس وایتالیا وازآن‌راه بدیگر شهرهای اروپا رسیده که در فرانسه وبرخی زبانهای دیگرآنرا «پاستیک» میخوانند که تحریف واژه «بطیخ»عربی است . در اروپا گاهی آن‌را «خربزه‌آبی» نیزمی گفته‌اند چنانکه درفرانسه‌وانگلیسی هنوز هم هست.واژه «قارپوز» درآذربایجان آن نیز محرف«خربزه» است که چون ترکی درآنجاانتشار یافته وواژه «قاون»معروف‌شده آن نام پارسی‌را برای خربزه نو درآمد نگاهداشته‌اند . (۱)

پیمان سال‌یکم شماره چهارم
دیماه ۱۳۱۲

۱ــاین واژه‌گویا سپس از راه‌آذربایجان به‌روسیه رفته که درزبان روسی هنداونه را «آربوز»Arbuzمی‌نامند. گردآورنده

گیلاس از اروپا آمده

از زبانشناسی پیداست که میوه معروف «گیلاس» در زمان های باستان چندان معروف نبوده سپس که از کشوری بکشوری رفته نام خودرا نیز همراه برده واینست که نام آن در بسیار زبانها یکی است . چنانکه در فارسی «گیلاس» در ترکی عثمانی «کرس» درعربی «کرز» در ارمنی «گیراس» درلاتین «کراسوس Cerasus» درفرانسه Cerise درانگلیسی Cherry ودرآلمانی Kirische است .

بنوشته غربیان یکی ازسرداران روم باستان آن‌را ازآسیای کوچك بایتالیا برده ودر اروپا معروف گردیده . ولی از آنچه دربالا گفتیم باید باور کرد که بایران و عربستان ازراه اروپا آمده و شاید چند صد سال بیش نباشد که معروف گردیده و اینست که در کتابهای دیرین نام آن نمی‌یابیم .

پیمان سال یکم شماره پنجم
بهمن‌ماه ۱۳۱۲

خربزه یا خیار بزرك

در زمانهای باستانی در ایران خیار را « بوزه » می خوانده‌اند چنانکه ما این واژه‌را در کتاب «فرهنك پهلویك» می‌یابیم واینست که آن میوهٔ معروف‌را هم «خربزه» گفته‌اند که معنی آن «خیار بزرك» است . زیرا که «خر» در پارسی بمعنی بزرك بسیار معروف بوده چنانکه درواژه های خرچنك ، خرمگس ، خرمهره ، خرگوش وخرتوت ومانند اینها هنوز باز مانده .

از اینجا پیداست که خربزه درآغاز پیدایش خود باین بزرگی نبوده فرق بسیاری باخیار نداشته است .

پیمان سال یکم شماره ششم
بهمنماه ۱۳۱۲

غلطهای تازه

زبان پارسی که قرنها بدست کسانی بوده که آنرا خوار داشته و نکودانستن آنرا هنری نمی‌شماردند از اینجاغلطهای انبوهی بر آن زبان راه یافته . این غلطها بجای خود پس ازدورهٔ مشروطه که راه کتابهاو نوشته‌های اروپایی بایران باز شده و کسانی بترجمه آن ها برخاسته‌اند از اینراه نیز یك رشته غلطهای دیگر برزبان فـارسی در آمده و این غلطهاست که ما تازه مینامیم . اگرچه غلط چه تازه و چه کهنه عیب یك زبان است و باید به تصحیح آنها کوشید ولی چون این غلطهای تازه‌زشت‌تر و زننده‌تر است و کتابها و نوشته های امروزی ما را فراگرفته اینست که در مهنامه دری برای گفتگو از این واژه‌ها بازمیکنیم واگرازدیگران نیز یادداشتهایی دراین باره برسد چاپ خواهیم کرد . پیمان

۱ ـ سیت یا سکزوسکت (۱)

در زمـان هخامنشیـان و پیش از ایشان مردمی بنام «سکز» یا «سکث» در پیرامون ایران میزیسته‌اند . این مردم بسیار انبوه بوده و بیشتر بتاراج وتاختوتاز می‌پرداخته‌اند . (۲) چنانکه داستان تاختهای ایشان در آسیا واروپا در کتابهای باستان معروف است وآنچه ما میدانیم

۱ــ چون این آخرها بمناسبت پیداشدن دو لوحه از داریوش واژه سیت‌در روزنامه‌ها تکرار شده‌وآنرا نام مردمی‌ازترکان پنداشته‌اند اینست که پیش‌ازهمه ، یادداشت این واژه را چاپ میکنیم تا رفع اشتباه از مردم شده بدانند که درست واژه ومعنی آن‌چیست .

۲ــ از جمله‌درزمان پادشاهی هوخشتر پادشاه مادبودکه دسته‌هایانبوهی ازآن‌مردم از راه‌شمال بایران آمده در آذربایگان و شمال ایران تاخت و تاراج بسیار کردند و بیست‌وهشت‌سال‌در آن‌سرزمین‌ها بودند تا هوخشتربا تدبیربیرونشان راند، بعقیده برخی‌مورخان‌مردم «مسگت» که درآنسوی رودارس نشیمن داشته‌اند و کوروش پادشاه معروف هخامنشی در جنك با ایشان کشته شد نیز دسته‌ای از سکان یاسگزان بوده‌اند

ایشان هم دسته‌ای از آری‌نژادان بوده‌اند.

درهرحال نام‌ایشان‌سگز یا «سگث» بوده واین‌نام است که‌درلاتین ویونانی Scythe شده‌امادرزبان ایرانیان،داریوش در نوشته‌های‌خودآنان را«سگ»(بافتح سین‌وگاف) یا«سگا»میناممند.وچون‌دسته‌ای‌از آن‌مردم در زمانهای‌دیرتردرسیستان‌نشیمن گرفته‌اند آن‌زمین باسم‌ایشان‌سگستان یا سجستان‌خوانده‌شده که‌سپس‌کاف‌یاجیم‌تبدیل به‌یاءیافته«سیستان» گردیده(با فتح‌سین وکسر یاء) و ماامروز بتحریف سیستان میخوانیم . نیزدرکتابهای پیشین‌می‌یابیم که کسی‌راکه‌سیستانی بوده«سگزی» می نامیده‌اند وازاینجا هم میدانیم که‌شکل دیگر نام نیزتا قرنهای‌درازی از میان نرفته ومعروف بوده‌است . بهرحال‌نام آن مردم در فارسی سك یا سگزاست .

ولی ازسوی دیگر در زبان فرانسه بسیاری از حروف یونانی را تغییر میدهند و واژه Scythe یونانی نیز بزبان ایشان «سیت» خوانده میشود ترجمه‌کنندگان بی‌سواد این نام محرف فرانسه‌ای را در نوشته‌ها وکتابهای خود معمول ساخته‌اند وکسانی می‌پندارند که‌آن‌مردم جزاین‌نام را نداشته وگروهی از ترکان بوده‌اند .

مهنامه پیمان سال‌یکم شماره یکم

آذرماه ۱۳۱۲

۲- سیروس، کامبیز - کوروش، کمبوجیا

کوروش نام پادشاه نخستین از خاندان هخامنشیان است که‌دوهزار وچهارصد سال و اندی پیش فرمانروایی داشته‌اند . این پادشاه پاکدل و نیکوکار بوده و چنانکه نگاشته‌اند با زیردستان پدرانه رفتار می‌نموده و درشهرهایی که می‌گشاده از کشتار وتاراج دست نگاه می‌داشته و چون پس از گشادن شهر معروف بابل جهودان راکه در آن شهر اسیر بودند آزادکرده روانه فلسطین‌گردانید ، اینست که‌نام نیك او درتوریة و دیگرکتابهای جهودان بازمانده .

اما نزد ایرانیان اگرچه تاریخ هخامنشیان از میان رفته و این نام نیز فراموش شده بود ولی پس از خواندن نوشته های سنگی بیستون و همدان وتخت جمشید که تاریخ آن خاندان زنده گردیده نام این پادشاه

نیکوکار را نیز درآن‌نوشته‌ها بسیار می‌یابیم (۳) لیکن بر زبان‌ایرانیان نامی از آن پادشاه نمانده مگر برروی دو رود شمال وجنوب‌ایران.

شرح این سخن آنکه در زمان هخامنشیان دو رود بزرك یکی در شمال (درقفقاز) ودیگری‌درجنوب (درفارس) بنام آن‌پادشاه«کوروش» خوانده می‌شدکه کم کم‌آن نام را سبك کرده«کور» گفته‌اند.رود جنوبی تا زمان اسلام نیز این نام را داشته که مؤلفان عرب«کر» ساخته‌اند سپس درزمان عضدالدوله نام آن«بندامیر» گردیده . اما رودشمالی هنوزهم «کور» خوانده میشود وهمانست که‌از میان تفلیس‌می گذرد.

پس شکل‌نخستین ودیرین‌واژه«کوروش »(واو نخست معلوم و واو دوم مجهول) بوده چنانکه در توریت ونوشته های سنگی‌است وشکل کنون‌آن هم «کور » است چنانکه دررود تفلیس است.(٤)ولی یونانیان که این واژه رابرگرفته‌اندشین آنرا سین کرده کوروس Cyros خوانده اند (٥)ودرزبان‌فرانسه ازروی تغییرهایی که فرانسویان درحروف‌یونانی می دهند ازجمله اینکه Y که دریونانی‌صدای «او»دارد درفرانسه‌صدای «ای» پیدامیکند وC که دریونانی‌صدای«ك» دارد درفرانسه صدای‌سین می‌یابد ازروی این تغییرها آن نام ایرانی‌هم«سیروس» گردیده وترجمه‌کنندگان بیسواد وبیخبراز همه جا همان کلمه تحریف یافته فرانسه‌ای را بپارسی درآورده ودرکتابها ورزنامه ها مشهورساخته‌اند واز نوشته‌های ایشان‌بزبان مردم‌افتاده که امروزشاید کسان‌بسیاری پسران‌خود راسیروس نامیده باشند.(٦)

۳ــ درآن‌نوشته ها شکل نام اندك تفاوتی‌دارد وچنانکه عقیده بسیاری‌از استادان خط هخامنشی است بایدآنرا «کوراش»(بازبر را پیش همزه) خواند.

٤ــ شایدکسانی‌میانه‌این واژه و واژه‌کوربمعنی نابینا فرق نگذارندولی «کور» با واو مجهول است بدانسان که‌در زبان تبریزیان وبرخی شهرهای‌دیگر خوانده میشود.

٥ــ چون از روی دلیلهایی می‌دانیم‌که میان‌شمال وجنوب ایران درزمان های باستان درباره برخی‌حرفها دوگونگی بوده ازجمله شین های شمال را سین میگفته‌اند چنانکه شمیران و سمیرم وفرشته وفرستادن یادگاراین دوگونگی‌است‌از اینجا می توان پنداشت که کورش را هم درجنوب باسین میخوانده‌اند ویونانیان از روی‌آن لهجه برداشته‌اند

٦ــ درتهران‌خیابان سیروس ومدرسه متوسطه سیروس‌وچاپخانه سیروس هست‌که باید عوض شود

اما کامبیز پارسی درست آن هم چنانکه در نوشته های سنگی است کمبوجیا یا «کمبوجی»(باز بریاء)است، آن نیز بیونانی رفته و از آنجا بفرانسه افتاده و با دست ترجمه کنندگان باین شکل غلط بایران آمده(۷)

پیمان شماره دوم آذرماه ۱۳۱۲

۴- فلات = پشته

پلاتو Plateau درزبانهای اروپا واژه‌ایست که درجغرافی معروف ومقصود از آن بلندی بسیار بزرگی بر روی کره زمین است . مثلا سر زمینی که از نزدیکی های هندوستان تا خوزستان وعراق واز کناردریای هند تا کوهستان قفقاز می کشدو بلند تراززمین‌های پیرامون خود می باشد یك پلاتو است وچون این سرزمین ازباستان زمان نشیمن ایرانیان بوده بنام ایشان پلاتوی ایران خوانده میشود .

علم جغرافی بدانسان که میان رومیان ویونانیان رواج داشته نزد ایرانیان رواج نداشته اینست که این معنی معروف ایرانیان نبوده ونام خاصی ازپارسی ندارد. ولی میتوان کلمه‌ای نزدیك بآن پیدا کرده نامگذارد چنانکه درمانندهای آن بدینسان نامگذاری شده است (۸)

درفارسی جای بلند را پشته می‌نامند . آن معنی جغرافی‌را نیز باید «پشته» خواند. بعبارت دیگر بجای واژه پلاتوی اروپایی در فارسی باید «پشته» گفت. چنانکه بجای واژه‌های Defile و Mouthe و Sourse و Cape که اینها نیز نامهای جغرافی هستند «گردنه» و «دهانه» و «چشمه» و «دماغه»

۷- آقای پیرنیا «مشیرالدوله» درتاریخ خودکه یکی از مؤلفات گرانمایه ودر زمینه خود بی‌مثال است بسیاری ازاین غلط های تازه را تصحیح فرموده‌اند.
ازجمله این سه غلط «سیت» و «سیروس» و «کامبیز» درآنجا تصحیح یافته. روزنامه ها که ترجمه دولوح داریوش را چاپ کردند باری میتوانستند که بکتاب آقای مشیرالدوله نگاه کرده آگاهی کـه میبایست بدست بیاورند و اشتباه بآن بزرگی نکنند.

۸- چنانکه خودواژه پلاتونیز درزبانهای اروپایی همین حال را داشته که نخست بمعنی هرجای هموار بلندی بوده سپس بمعنی مقصود جغرافی معروف گردیده.

می گوییم که با واژه پشته ازهر باره یکی است. (۹)
لیکن ترجمه کنندگان بجای آن واژه فلات را معروف ساخته‌اند.
باید پرسید اگر مقصود خود نام اروپایی است چرا تغییرش داده‌اید ؟!
اگر مقصود واژه فلات عربی است این واژه بمعنی بیابان بی آب است چه ربطی بآن معنی مقصود دارد ؟! اگر کسانی ارتباطی میانه آن واژه اروپایی و این واژه عربی پنداشته‌اند این پندار پاك بیجاست. خود نویسندگان عرب که آنان نیز آن معنی جغرافیی را از بانهای اروپایی گرفته‌اند بجای واژه پلاتو «الهضبه» یا «النجد» میگویند. واژه فلات هیچگونه نسبت یا شباهت با معنی مقصود ندارد.
جای شگفت است که این واژه را پیدا کرده درچنین جایی بکار برده‌اند. شگفت‌تر از آن پیشرفت این غلط است که کسی تا کنون ایرادی بر آن نگرفته وهر کسی بی آنکه توجهی کند آنرا بکار برده. درحالیکه فلات بمعنی بیابان بی آب بسیار معروف بوده وهست. ازاینجا میتوان پی برد که پس ازمشروطه چه هرج و مرجی درجهان نگارش وچیز نویسی رو یداده است. بهرحال این واژه که در روزنامه ها و کتابها معروف گردیده غلط آشکاریست. (۱۰)

پیمان سال یکم شماره سوم
دیماه ۱۳۱۲

۴- آرین - آری ، ایر

چنانکه میدانیم درچهارو پنج هزار سال پیش دراین پشته ایران مردم دیگری نشیمن داشته‌اند که‌ما ازحال وروزگار آنان جزاندك آگاهی نداریم ومردمی که امروز بنام ایرانیان معروفند در آن زمانها نه دراین پشته بلکه درسرزمین دیگری ازسرزمینهای سرد ویخبندان شمال میزیسته‌اند که سپس

۹- «کاف» یا «ها» که درآخرنامهای پارسی می‌آید معنیهای بسیار دارد که ازجمله بمعنی مانندگی (تشبیه) است. چنانکه در واژه‌های ریشه لبه دندانه زبانه گوشه پایه میخك پشمك و بسیار مانند اینها. در پشته و گردنه و دماغه دهانه وچشمه نیز این مقصود است. «گریوه» که با «گردنه» بیکمعنی ولی کهن ترزاآن است در آنجا نیز «گریو» بمعنی گردن وها آخر بمعنی مانندگی است. گریو بمعنی گردن درپهلوی معروف است. درپارسی امروزی نیز گذشته از «گریو» واژه گریبان هم که در اصل «گریوبان» بوده یادگار آن واژه است. برای تفصیل بیشتر دراین باره «کافنامه» نوشته شادروان کسروی چاپ ۱۳۳۱ دیده شود.
۱۰- افسوس داریم که این غلط درکتاب آقای پیرنیا تصحیح نشده.

از آنجا کوچیده ودسته‌دسته باینسو و آنسو پراکنده شده‌اند. از جمله دسته‌هایی نیز باین پشته درآمده‌اند و بر بومیان دیرین چیره گردیده و نشیمن گرفته‌اند و پشته بنام ایشان معروف گردیده .

نام این مردم بزبان آنروزی خودشان آایر (آو همزه و یاء معروف وراء بر وزن ناهید) (۱۱) یا آیر (آ یاء ساکن راء ساکن) یا آری (آراء ساکن یاء ساکن) خوانده شده که شکل نخستین در این سرزمین معمول گردیده. سپس هم اندك تغییری بر آن راه یافته و ایر (با یاء معروف یا مجهول) خوانده شده ، واینست که در زمان‌های دیرین نام این کشور وپادشاهی را که در آن بنیاد یافته بود «ایرانشهر» یا «شهری ایران» (۱۲) مینامیدند (بمعنی سرزمین مردم ایر) (۱۳) که سپس واژه شهر اززبانها افتاده وتنها واژه ایران باز مانده که امروز هم رواج دارد .

چنانکه گفتیم دسته های دیگری از ایران (مردم ایر) نیز بجا های دیگری کوچیده‌اند واز جمله دسته‌های انبوهی باروپا رفته اند و نزد آنان شکل سوم نام که آری باشد معمول گردیده که امروز درزبانهای اروپایی معروف است . از جمله در زبان فرانسه که از روی قاعده نسبت در آن زبان کسی را که از آن نژاد است «آرین» Arien میخوانند بدانسان که در نسبت به پرس که محرف واژه پارس است «پرسین» Persien میگویند.

ترجمه کنندگان آغاز مشروطه که بیشتر از کتابهای فرانسه ترجمه میکردند این واژه‌را نیز از آن زبان برداشته وبهمان حال نسبت بفارسی آورده ومعروف ساخته‌اند. چنانکه عبارتهای آرین آرین نژاد ومانند اینها (۱٤) در کتابها وروزنامها فراوان است . کسانی نیز این واژه غلط راجزو نام خود ساخته‌اند نیز گاهی آنرا بشکل آریان گفته آریانها جمع می بندند .

لیکن این واژه‌ها غلط است . زیرا ما شکل دیگر واژه رادرزبان خود داریم ونیاز به این شکل آن نداشته‌ایم واگر مقصود جدا کردن دسته های اروپایی از دسته‌های این پشته است که هر دسته‌ای‌را با نامی که نزد خودشان معمول بوده بخوانیم این نکته بی ارزش نیست ولی در این حال

۱۱ـ این شکلی است که ما دراوستا میبابیم.

۱۲ـ درکتاب یادگار زریران باین نام خوانده شده.

۱۳ـ درزبان پهلوی که زبان دوره اشکانیان وساسانیان است شهر بمعنی سرزمین بوده.

۱٤ـ کسانیکه نام آرین بور گرفته‌اند برای آنان بهتراست که آریا پور بنویسند که هم غلط تصحیح شود وهم تغییر مهمی در نامشان پیدانشود .

هم بایستی از نام اروپایی ریشه آن‌را بگیرند ومعمول سازند که «آری» است نه اینکه حال نسبت زبان فرانسه‌را .

بهرحال واژه «آرین» غلط ، بجای آن «آری» یا «ایر» درست است آریان هم اگر مقصود جمع باشد درست وگرنه آن نیز غلط است.(۱۵)

پیمان سال یکم شماره چهارم

دیماه ۱۳۱۲

۵ - مید - ماد ، مای ، ماه

مردم «ایر» یا «آری» که گفتیم در چند هزار سال پیش به پشته ایران در آمدند بچند تیره بودند . ازجمله چهار تیره از ایشان در تاریخها معروف گردیده : نخست ماد که در شمال و غرب نشیمن داشته‌اند . دوم پارس که در جنوب جای گزین بودند . سوم پارت که در شرق پشته می‌نشستند . چهارم سك یاسگز که نام آنان در تاریخها مانده است.

مادان وپارسان پارتان سه تیره پشت سرهم درایران بنیاد پادشاهی نهاده‌اند واینست که نام آنان در تاریخها شناخته گردیده .اماسگان ایشان اگرچه در پشته ایران پادشاهی نیافتند ولی چون همیشه برایران میتاختند و جنگهایی میانه آنان با پادشاهان ماد و پارس روی داده از اینجا نام ایشانهم در تاریخها مانده است .

مقصود نامهای سه‌تیره نخستین‌است . نام «پارس» تاکنون بازمانده و خود این نام است که یونانیان بتحریف پرس گفته‌اند و از زبان ایشان بزبانهای اروپایی انتقال یافته‌است .

واژه«پارت»یا«پرتو»نام اشکانیان‌وهمان‌است که‌درپارسی«پهلو» گردیده واینست که اشکانیان را «پهلویان»میخوانند .

اما «ماد» این نام در نوشته‌سنگی بیستون ودر توریت باین‌شکل آمده ولی در زمان اشکانیان و ساسانیان شکل آن تغییر یافته بسه‌گونه گفته میشده :۰ بدینسان که خودمردم مادستان(عراق عجم آذربایجان)آن

۱۵ــ چنانکه گفته‌ایم‌مرددانشمند ایران آقای‌مشیرالدوله‌در تاریخ‌گرانبهای خود بسیاری از این غلطها را تصحیح فرموده‌اند و این خود ارج دیگر کتاب ایشانست . این غلط را نیز ایشان توجه کرده و اندك تصحیحی فرموده‌اند ولی تصحیح درستی نشده .

را «مای» (١٦) خوانده ومردم پارس آن را «ماه» می گفته‌اند و بزبان ارمنیان «مار» خوانده میشده . این شکل آخر شاید در آذربایجان هم شایع بوده .

از هر سه‌شکل واژه یادگارهایی در میان نامهای آبادیها بازمانده چنانکه «مایان» که دیه‌ای در بیرون تبریز و دیگری در نزدیکی دامغان و سومی در پیرامون مشهد می باشد و «ماهان» که آبادی در کرمان و دیه‌هایی در دیگر جاهاست و «ماهدشت» یا «مایدشت» آبادی معروف بیرون کرمانشاهان از یادگارهای آنهاست.

گویا عراق عجم را زمانی «کشور ماه» یا «ماه آباد» (ماه‌آوا) می‌خوانده‌اند چنانکه این نامها را در مثنوی ویس ورامین که اصل آن بزبان پهلوی‌ویادگار زمانهای باستان بوده‌می برد . نیز از کتابهای اسلامی پیداست که در آخر ساسانیان هنوز این نام از میان نرفته بود و اینست که چون عرب بایران دست می‌یابد و دو دسته از جنگجویان عرب یکی در کوفه ودیگری در بصره برای پاسبانی نشیمن میگیرد و خراج این سرزمین (عراق عجم) نیمی بجنگجویان بصره نیم دیگری بجنگجویان کوفه پرداخته می‌شده از اینجا آن نیم را «ماه الکوفه» و این نیم را «ماه البصره» می‌خوانده‌اند.

بهر حال شکل باستان واژه که «ماد» بوده در زمان هخامنشیان بزبان یونانی رفته وچون رسم یونانیان بوده که «آ» پارسی را به«E» تبدیل میکرده‌اند از روی این رسم خود «ماد» را نیز «مید» Mede می‌سازند سپس از آن زبان به زبانهای‌اروپایی در آمده ومعروف گردیده وبدست ترجمه کنندگان بهمان‌شکل محرف یونانی در کتابها وروزنامه‌ها شایع شده . درحالیکه شکل‌درست باستان واژه در توریت ونوشته بیستون و شکل‌های دیرتر آن در نامهای آبادیها بازمانده‌است . بهرحال واژه «مید» غلط وبجای آن ماد یا ماه یا مای درست می باشد . (١٧)

١٦ــ گونه‌هایی‌از این واژه درنام‌های‌جاها در آذربایجان ودیگراستانها باز مانده ونیز واژه «مایستان» در برابر «هایستان» (ارمنستان) هنوز در زبان مردم تبریز دریك ترانه بکار میرود . برای تفصیل درباره نامها دفتر « نامهای شهر ها ودیه های ایران» نوشته‌شادروان کسروی دیده شود . «گردآورنده»

١٧ ــ این غلط هم درکتاب آقای‌مشیرالدوله تصحیح یافته.

۶- کادوسیان ، کادوشان ، تالشان

در زمان هخامنشیان مردمی در بخش غربی رشته کوهستان البرز نشیمن داشتند که «کادوش» نامیده میشدند. اینان گذشته از آنکه گروه بس انبوهی بودند در سایه جنگل و کوهستان خود ، از تاخت وهجوم بیگانگان ایمنی داشته نیرومندانه زندگی می نمودند و کمتر فرمانبرداری از پادشاهان هخامنشی داشتند.

پلوتارخ مؤلف معروف یونانی نافرمانی آنان را در زمان اردشیر دوم هخامنشی یاد کرده و لشکرکشی اردشیر را بر سر آنان بشرح مینگارد. بگفته او کادوشان دو پادشاه جداگانه داشته اند که در این هنگام دست بهم داده بجلو اردشیر شتافته بودند. می گوید، در نتیجه تنگی راهها و سختی گذرگاهها کار آذوقه وعلف بر لشکر اردشیر سخت شده و کار بآنجا رسید که بیم هر گونه گزند وزیان می رفت. تنها چیزیکه مایه رهایی اردشیر وسپاهش از آن گرفتاری شد تدبیری بود که یکی از امیران اندیشیده آن دو پادشاه کادوش را به طلب زینهار برانگیخت و بدین دستاویز اردشیر از آنجا بازگشت.

باری نام کادوش تا زمان ساسانیان معروف بود ، کم کم تغییرهایی در آن نام ازروی قواعد زبانشناسی رویداد . بدینسان که کاف تبدیل به «تا» یافته ودال مبدل به لام شده واینست که «کادوش» «تالوش» گردید. سپس واو هم ازمیان رفته «تالش» گفته شد. (۱۸)

بعبارت دیگر مردمی که امروز تالش نامیده می شوند بازماندگان آن مردم باستان می باشند که ما در تاریخها نام آنان را «کادوش» میبابیم واژه تالش نیز تبدیل شده همان نام «کادوش» می باشد. چنانکه این موضوع ازدیده فن زبانشناسی ایران روشن ویقین است.

ولی ازسوی دیگر چون نام این مردم درزمانهای باستان بزبان یونانی رفته ودرآنجا بتحریف «کادوس» یا «کادوسی» خوانده شده سپس هم بزبان های اروپایی امروزی درآمده ازاین زبانها بدست ترجمه کنندگان بکتابهای پارسی رسیده وشهرت یافته است که نه تنها واژه را بشکل محرف یونانی می خوانند چون از چگونگی کار آن وازاینکه شکل درست نام «کادوش» بوده که امروز «تالش» گردیده آگاهی ندارند ازاینجا باشتباه تاریخی نیز دچار گردیده می پندارند که آن مردم باستان ازمیان رفته اند وامروز نشانی از ایشان نیست . چنانکه این اشتباه تاریخی شرقشناسان غرب نیز دچارمی باشند.

۱۸- برای تفصیل این مطلب دفتر یکم از «نامهای شهرها ودیه ها» دیده شود.

لیکن چنانکه ما گفتیم واژه «کادوسی» یا «کادوسیان» که در کتابها و روزنامه‌ها دیده میشود غلط است. اگر شکل باستان واژه را بخواهیم باید «کادوش» نامند. اگر شکل امروزی را بخواهیم باید «تالش» خواند که جمع آن «تالشان» می‌شود. (۱۹)

از آنسوی کادوشان از میان نرفته و نابود نشده‌اند بلکه همان مردمی‌اند که امروزهم هستند و بنام تالش معروف می باشند.

پیمان سال یکم شماره هفتم

اسفندماه ۱۳۱۲

۱۹ــ در اواخر ساسانیان این واژه (تالشان) معروف بوده که در آغاز اسلام محرف آن‌را در کتابهای عربی «طیلسان» می‌یابیم.

شگفت است که امروز در نوشته های دولتی بجای واژه تالشان «طوالش» می نویسند که از غلطهای بسیار زشت اداره ها باید شمرد. اعتمادالسلطنه که در مرآت البلدان نام «تالشان» را یادمی کند میگوید طوالش است. ناگزیر شده که واژه فارسی درستی را با واژه نا درست تفسیر نماید.

چند واژه

اصفهان یا اسپهان

شهر معروف ایران راکه امروز «اصفهان» می نویسیم این واژه شکل عربی نام آن شهر است در کتابهای پهلوی آن را «سپاهان» نوشته‌اند وموسی خورینی «آسباهان» می نامد.

آنچه‌ما دانسته‌ایم «سپاهان» در کتابهای پهلوی که‌سپس بزبان شاعران نیز افتاده شکل درست واژه نیست بلکه بعلتی که اینجا جای یاد کردن آن نیست چنین واژه‌ای را پدید آورده‌اند.

اگر شکل درست پارسی واژه‌را خواسته باشیم «اسپهان» بازیر الف یا زبر آنست.

پیمان سال یکم شماره پنجم
بهمن‌ماه ۱۳۱۲

قزل اوزن یا زرینه رود

از جستجو در نامهای شهرها و دیه‌ها پیداست که نامهای ترکی که برروی پارهٔ آبادیها ورودها و کوه‌ها است ترجمه نامهای پارسی‌است که آن آبادیها و رودها و کوه‌ها پیش از درآمدن ترکان داشته‌اند. بدینسان که ترکان در آبادی که نشیمن می گرفته‌اند اگر نام آنجا معنی‌روشنی داشته آنرا ترجمه بترکی کرده‌اند. از اینجاست که ما نامهای «اشکه‌سو» و «یالقوز آغاج» و «استی بولاغ» و «ساری‌بولاغ» و «قارلق» می‌یابیم که درفارسی برابر آنها نامهای «آب باریك» و «یکه دار» و «گرم خانی» و «زردخانی» و «برفین» را داریم.

همین کار راپیش‌ازترکان تازیان کرده بودند واینست که ما در کتاب های عربی بجای نامهای سنگسر (که گویا آنزمان‌سگسر خوانده‌می شده) وده دیوان ودیه نمك و دزباد وخاکستر واژه های رأس الکلب و قریةالجن وقصرالملح و قصرالریح ورمادة می یابیم

یکی از نامهایی که‌ترکان یا مغولان ترجمه کرده‌اند نام رودمعروف

آذربایجان است که «زرینه رود بوده «قزل‌اوزن(۱)» گردانیده‌اند . ولی نام پارسی دیرینه را هنوز در کتابها میخوانیم.(۲)

پیمان سال‌یکم شماره هفتم
اسفندماه ۱۳۱۲

دگمه و تکمه

هر دو واژه ترکی رهر دو بیك یعنی در پارسی بکار رفته ولی‌در لفظ تفاوتهایی با هم دارند . وانگاه از روی معنی اصلی که هر یکی از ریشه جداگانه‌ای می‌آید جای بکار بردن هریکی نیزجداست. لیکن‌از فرهنگها پیداست که کسانی‌این فرقهارادرنیافته ودو واژه رادرآمیخته‌اند.

دگمه با پیش دال با کاف پارسی از ریشه « دگون » (گره) و «دگماق» (گره انداختن) می‌آید و بآن‌گویی (۳) گفته میشود که از قیطان یا پارچه باگره انداختن درست کرده باشند.

تکمه با زیر تاء با کاف عربی از ریشه«تکماق» (دوختن) می‌آید وگویی‌را میگویند که از سنك‌گرانبها یا از فلز یا ازشیشه درست کرده وبجامه دوخته باشند . (٤)

دراین شعر مناسبت معنی‌منظور است که‌میگوید :

ترانه‌تکمه لعل‌است بر لباس حریر — شداست‌قطره‌خون‌منت گریبان گیر

دیگری‌میگوید ·

عجب مدارتو ازکهنگی جامه شاه — که بسته است‌همه‌تکمه‌های‌او برماه

پیمان سال یکم شماره هشتم
اسفندماه ۱۳۱۲

پاسخ یا پاد سخن

واژه‌پاسخ پارسی ، اصل‌آن «پادسخن» بوده چنانکه‌در زبان‌ارمنی هنوز بآن‌شکل درست باستان خود بکار میرود که«بادسخان» می گویند .

۱ــ «اوزن» بقرینه واژه بمعنی رود است ولی ماترکی یا مغولی بودن آنرا نمیدانیم .

۲ــ عبدالرزاق سمرقندی که کتاب مطلع السعدین را در نیمه قرن هشتم تألیف‌کرده در یاد کردن وقایع زمان تیمور نام «زرینه رود» می‌برد . از اینجا پیداست‌که هنوزتا زمان اونام رود تبدیل نیافته بوده ویااگرتبدیل یافته‌نام پارسی آن هنوزمعروف‌بوده

۳ــ فارسی‌دگمه یاتکمه «گوی» است .

٤ــ امروز ما هرچه داریم تکمه‌است دگمه از میان رفته.

«پاد» گاهی بمعنی سزا و برابر می آید . چنانکه در واژه پاداش که اصل آن در پهلوی «پاددهش» است که بمعنی سزا دادن باشد ودر واژه «پادزهر» که بمعنی برابر زهر یا ضد زهر است (٥) . «پادسخن» هم بمعنی «برابر سخن» است که کم کم واژه «پاسخ» گردیده .

در کتابهای پهلوی از جمله درکارنامه اردشیر همه جا آنرا «پسخن» یا «پاسخن» آورده‌اند و این واژه است که بسیاری پهلوی دانان اروپایی بغلط «پاسخو» یا «پسخو» میخوانند.

پیمان سال یکم شماره نهم
فروردین ۱۳۱۳

اسلامبول ، استانبول ، استنبول

نام دیرین این شهر کونستانتینوپول است بمعنی شهر کونستانتین و این نام را بآن امپراتور کونستانتین معروف داده.

«کونستانتین» که نام معروفی درمیان رومیان بوده و همیشه کسان بسیاری آن نام را داشته اندرز با نها آن را تغییر داده «کوستانتین» و «کوستانت» و «کوستان» وسرانجام «اوستان» گفته اند. از اینجا نام کونستانتینوپول نیز پس از قرنها مبدل به «اوستانپول» شده بوده (٦)

تازیان که در آغاز اسلام بارومیان روبرو بودند نام آن شهر را بشکل واژه عربی انداخته «قسطنطنیه» می گفته اند در ایران هم این نام معروف بوده ولی زمانیکه عثمانیان آن شهر را بگشادند نام «اوستانپول» را از زبان خود رومیان گرفته «استنبول» (با پیش همزه) گفتند و این نام شهرت یافته بایران نیز رسید که درکتابهای پارسی آن زمان از جمله در شعرهای مثنوی و کتاب عالم آرا این نام را نوشته اند. نیز در آذربایجان همیشه آنرا استانبول می گویند و کسانی می پندارند که آن تعبیر عامیانه است واز آن دوری می گزینند.

٥- در برخی کتابهای پهلوی واژه «پاد رزم» بکار رفته که مقصود از آن رزمی است که در برابر یا بکیفر رزم دیگری کرده شود یا تاختی که یکسو پس ار تاخت سوی دیگر کند . این واژه امروز در پارسی نمانده ولی درزبان ارمنی معروف است که جنگ را «بادارازم» می گویند.

٦- درمعجم البلدان که نام قسطنطنیه را می برد میگوید نام آن «اصطنبول» است .

اما «اسلامبول» نامی است که کسانی پس از افتادن این شهر بدست عثمانیان داده‌اند بدینسان که « استان » رابرداشته «اسلام» را بجای آن گذارده‌اند واین نام چون ساختگی و بیمعنی است در کتابها شهرت نیافته چنانکه میدانیم ازپارسال خودترکان نیزآنرا برداشته‌اند.

پیمان سال یکم شماره دهم
فروردین‌ماه ۱۳۱۲

سامرا ، سرمن را

شهرمعروف‌عراق‌رامیدانیم که گاهی «سامرا»خوانده گاهی «سرمن‌را» می نامند . در شعرهای عربی هردودر آمده :

این دو نام از جهت معنی در زبان‌عربی ضد یکدیگراست. بدینسان که نخستین بمعنی «اندوهناك کردبیننده‌را»دومی بمعنی «شادگردیدبیننده» می باشد به‌بینیم این نامهای ضدهم ازکجا پیدا شده ؟

در معجم البلدان می‌نویسد : نام نخستین شهر «سر من را» بود . چون ویرانی یافت «سامرا»خواندند . ولی این سخن پاك بیجاست. زیرا نام سامرا همیشه برآن شهر گفته میشده.

بلکه راستی اینست که این شهراز آبادیهای باستان عراق‌است که درزمان‌پادشاهی‌ساسانیان برپا بوده‌و نام آن در کتابهای رومی «سامارا» برده میشود . تازیان آن واژه را «سامرا» گردانیده‌اند و چون معتصم خلیفه عباسی آنجا را بزرگتر گردانیده لشگرگاه ونشیمن خود ساخت و نام او شهرت یافت ازروی معنایی که واژه«سامرا» در زبان عربی‌داشت کسانی‌ازآن‌فال‌بدمی‌زدندواین‌بود که آن‌راتغییرداده«سرمن‌را» می گفتند.

پس اصل نام «سامرا» می‌باشد و «سرمن را» نامی است که‌سپس بروی‌آن نهاده‌اند برعکس آنچه در معجم نوشته .

پیمان سال‌یکم‌شماره‌یازدهم
اردیبهشت‌ماه۱۳۱۳

قرا ـ گلان

در آذربایجان بر سر بسیاری از نامها واژهٔ «قرا» آورده میشود مثلا «قراچمن» و «قرارود» (۷) وچون قرادر ترکی بمعنای سیاه است

۷ــ قراچمن نام‌آبادیست بر سر راه‌تهران و تبریز . قرا رود رودیست در قراجه داغ‌که جنگهای عرب با خرمدینان‌در کنارآن روی داده است.

کسانی خواهند پنداشت در این نامها نیز همان معنی ترکی مقصود است . ولی باید دانست که «قرا» در زبان آذری بمعنی بزرك بوده وخود تغییر یافته واژه« کلان» است که درفارسی هنوزهم بکار میرود .

از اینجا میتوان گفت که«قرا» در «قراچمن» و «قرا رود»وبسیار مانندهای آن ، نه واژه ترکـی بلکه واژه آذری است و معنـای آن بزرك است .

بویژه در «قرا رود» که معنی یقین است زیرا اگر مقصود واژه ترکی بود جزو دوم نامرا نیز ترکی آورده «قـرا چای» میگفتند . و آنگاه ما نام‌این رود را در کتابهای آغاز اسلام داریم و می بینیم درآنجا «کلانرود» مینگارند .

پیمان سال دوم شماره‌چهارم
اسفندماه ۱۳۱۳

سکه شناسی

کسانیکه در سکه شناسی دست دارند می دانند که این فن ارتباط بسیاری باتاریخ دارد. زیرا ما اگر سکه های پادشاهی را گرد آورده باشیم از روی یقین خواهیم دانست که او چندسال فرمانروایی کرده و کدام شهرها را زیر فرمان داشته و بچه کیشی می گرویده و آیا پادشاهی جداگانه داشته یا گماشته پادشاه دیگر بوده است .

ازدیده تاریخنویسی سکه های کهن ارزش آن نوشته های سنگی را دارد که در اینجا و آنجاهست وسندهای دست نخورده تاریخی است که از زمان باستان بازمانده. اگرسکه چیز کوچکی است وهر کدام جزیك یادو جمله رادر بر ندارد جبران این تفاوت را فراوانی آنها می کند زیرا ما میتوانیم در برابر هر یك نوشته سنگی که داریم چندصد بلکه چند هزار سکه نشان دهیم بویژه از این پس که بجهت کاوشهایی که میشود شماره سکه های کهن روز افزون است . چه بسا مطالبی که در هیچ کتابی نیست و تنها سند آنها سکه ها است. اگرخوانندگان ، تاریخچه شیروخورشید راکه نویسنده این گفتار نوشته وچاپ کرده ام خوانده باشند می دانند بیشتر مطالب آن از روی سکه های مسی که کسی بهایی بر آنها قائل نیست برداشته شده .

اینك در اینجا در باره دوسکه که بتازگی بدست نویسنده رسیده چند مطلب تاریخی را روشن میسازد گفتگو می کنیم:

دعوی خلافت از شاه شجاع

خلافت یا بعبارت دیگر جانشینی پیغمبر داستان شگفتی دارد که باعزت بسیاری آغازشده باذلت انبوهی ازمیان رفت. در آغاز اسلام خلیفه کسی بود که فرمانش برهمه روان باشد ، سپس خلیفه کسی شد که دراطاقی دربند بوده واختیارش ازهرباره در دست امراء باشد. ششصد سال بیشتر تاریخ ایران با داستان خلافت و خلفاء آمیخته بهم است و زمان درازی رشته اختیار خلفاء بدست ایرانیان بوده ، با اینهمه ما از کتابها کسی از ایرانیان را سراغ نداریم که بآرزوی خلافت افتاده باشد.

ولی چنانکه ازاین سکه پیداست شاه شجاع چنین آرزویی راکرده و اینست که سکه امیرالمؤمنینی بنام خودزده است. در کتابها چنین مطلبی را



رویه یکم : لااله الاالله محمد رسول‌الله - چهارگوشه
ابوبکر عمر عثمان علی
رویه دوم : امیرالمؤمنین والسلطان المطاع شاه شجاع خلدالله ملکه
بالا و پایین : ضرب یزد .



از شاه شجاع نیاورده‌اند. پدر او محمدمبارزالدین به المعتضد بالله ابوبکر عباسی که درمصر میزیست و از لوازم خلافت تنها بنام آن قانع بود بیعت کرده بود ومیخواست بساط پادشاهی خودرا با نام نیابت ازآن خلیفه رنگین سازد. ولی ازشاه شجاع هرگزسخنی یاکاری درزمینه خلافت و خلیفه در کتابها دیده نمیشود .

میتوان پنداشت که او بآرزوی خلافت افتاده ولی زود ازآن پشیمان گردیده واینست که قضیه شهرت نیافته و بکتابها نیافتاده ، ولی سکه‌هایی که درزمان آن آرزو زده بودند بازمانده. یااینکه خود اوچنین آرزویی نداشته‌دیگران چاپلوسانه اورابااین آرزو برمیانگیخته‌اندواین سکه رایکی از آن چاپلوسان که‌حاکم یزدبوده‌زده‌است. ولی این گمان بسیاردوراست گمان نخست بهتر و بپذیرفتن سزاوارتراست .

باطنیگری گنگریان

دراسلام بدعتی‌زشت‌تر و پرگزندتر از بدعت باطنیگری پدید نیامده وگزندی را که باطنیان باسلام رسانیده‌اند هیچ دشمن دیگری‌نرسانیده .

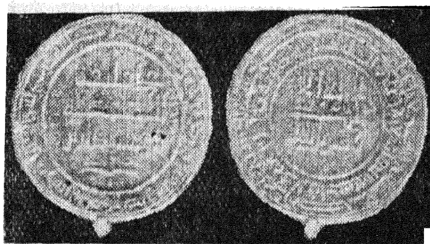
ما با تاریخچه پیدایش این بدعت‌کار نداریم ،آنچه باید بگوییم این است که این کیش پلید گزند بسیاری بایران رسانیده ورواج آن درایران

لکه ننگی بردامن مسلمانی ایرانیان بوده وآنچه این لکه را پاك کرده اینست که خود ایرانیان همیشه از باطنیان که درمیا نشان بودند بیزاری جسته ازآنان دشمنی دریغ نمی‌ساختند . چنانکه لشکرکشیهای پادشاهان برسر الموت ودیگر دزهای باطنیان معروفست .

گویا نخستین کسانیکه باطنیگری را در ایران آشکار ساخته‌اند خاندان کنکریان باشند که درتارم بنیاد فرمانروایی نهاده بودند.(۱)

ماداستان ایشان را دانسته واز باطنیگری برخی ازپادشاهان ایشان آگاهی داشتیم .

ولی از اینکه آنان آشکار و بی‌پرده سکه بآیین باطنیگری زده‌اند آگاه نبودیم تااین سکه را بدست آوردیم .



رویه یکم ـ میانه : لا اله الاالله محمد رسول الله . حاشیه یکم : بسم‌الله ضرب هذا الدرهم بسلاسلاباد(۲)سنه ثلاث واربعین وثلثماة ـ حاشیه دوم : محمد علی الحسن الحسین علی محمد جعفر اسمعیل محمد .

رویه دوم ـ میانه : علی خلیفة‌الله وهسودان بن محمد . حاشیه: انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون

✡ ✡ ✡

ما از دیلمیان درجای دیگر سخن رانده‌ایم . آنچه دراینجا باید گفت اینست که این مردم پیش از اسلام جز راهزنی وتاخت وتاراج کاری نداشتند، و بیشتر زمانها نافرمانی بر پادشاهان می‌نمودند واین بود کـه سخت بدنام وبی‌آبرو بودند .

ولی پس ازدرآمدن تازیان بایران چون درپناه کوه و جنگل خود

(۱) بخش یکم ازشهریاران گمنام

(۲) این واژه درست خوانده نمیشود شاید نام دیگری باشد

سیصد سال در برابر تازیان ایستادگی کرده قهرمانیها نمودند سپس هم بهوا داری علویان برخاسته برهنمایی آنان بمیانه مسلمانان در آمدند و پادشاهان بسیار بنامی از ایشان برخاست از اینجا نام زشتشان نیک گردیده و در تاریخها آنان را به نیکی ستودند.

با اینهمه پوشیده نباید داشت که ایران زیانهایی از جانب آنان برده و گزندهای بسیاری از نادانی و بی‌فهمی ایشان دیده یکی از آن گزندها همین داستان باطنیگری است که می‌بینیم نخست کنکریان که خاندانی از دیلمیان بودند در ایران آشکار ساختند سپس هم کانون این کیش زشت دیلمستان بوده است.

کسانیکه میخواهند از نادانی و بی‌فهمی دیلمان آگاهی یابند داستان خود کنکریان و ستمکاریهای آنان را بخوانند (۳) بویژه زشتکاریها و نامردیهای وهسودان پسر محمد که این سکه بنام اوست بهترین نمونه نادانی ونافهمی ایشان است.

این خاندان که در تارم بنیاد فرمانروایی نهاده سپس هم بآذربایجان و ارمنستان و آران از یکسو و بزنگان و ابهر تا نزدیکی قزوین از سوی دیگر دست یافتند چون با خاندان بویه که شیعی بودند دشمنی پیدا کرده واز خلیفه بغداد نیز که اختیارش بدست بویهیان بود روگردان بودند از اینجا از سنی گری وشیعیگری هردو روگردان شده باطنیگری را که آیین خلفای فاطمی مصر بود دستاویز کرده سکه بنام آن آیین زده‌اند. از اینجا می توان دانست که دین در دست اینان بازیچه چه غرضهای شومی بوده است.

بخشی از این گفتار تا «دعوی خلافت از شاه‌شجاع» از مهنامه ارمغان سال ۱۳ شماره ۴ و بازمانده از مهنامه پیمان سال یکم شماره‌های هفتم (اسفند ۱۳۱۲) و یازدهم (اردیبهشت ۱۳۱۳) آورده شد.

(۳) ابن مسکویه که همزمان ایشان بوده داستان وهسودان و پدر و برادر زادگان اورا بتفصیل نوشته. در فارسی نیز بهترین شرح را درباره ایشان کتاب شهریاران گمنام (بخش یکم) دارد این وهسودان دو برادرزاده خود را که در آذربایجان فرمانروایی داشتند بجان یکدیگر انداخته فتنه‌های بسیار بمیانه ایشان بشورانید وسرانجام ایشان را بنام میهمانی بتارم خوانده هر دورا بکشت. مادر ایشان را هم نابود ساخت.

روز ها از کجا می‌آغازد ؟

روز - شب

داستان گردانیدن تاریخ «قمری» را بتاریخ «خورشیدی» همه میدانیم. این یکی از کارهای بسیار نیکی است که در ایران رویداده . کسانیکه در زمینه تاریخهای اروپایی ویهودی‌ودیگر مردمان آگاهی دارند می‌دانند که امروز بهترین ودرسترین تاریخ اینست که ایران دارد وشایسته است که اروپاییان ودیگران نیز از این‌تاریخ پیروی نمایند .

ولی در اینباره گوشه‌های تاریکی بازمانده که باید روشن گردد و همگی آنرا بکار بندند . یکی‌از آنها اینست که‌آیا روزها ازکجا آغاز شود ؟ چنانکه همه خوانندگـان میدانند مـادر شرق شب را پیش از روز شماردیمی . باین معنی که‌در نزدما «شب پنجشنبه» آن شبی میبود که‌پیش از روز پنجشنبه است. «شب آدینه» آن شبی‌میبود که فردایش آدینه است. ما آغاز روزرا از شامگاه که هنگام‌فرو رفتن آفتاب است گرفتیمی . ولی اروپاییان آغاز شبانه روز را از نیمشب گرفته نیمه نخست هـر شبی‌را از روز پیش می شماردند . ار روی شمارش آنان «شب پنجشنبه» مایـك نیمش از چهارشنبه وتنهانیم دیگرش از پنجشنبه بودی .

ما با اروپاییان جداییهای بسیار میداشتیمی که یکی هم این میبود. ولی از سی‌وچهل‌سال پیش ما با اروپاییان نزدیك‌شدیم وبسیار چیزهارا ازآنان گرفتیم که‌یکی هـم ساعت شماری بـود . همچون ایشان ساعتهای خودرا ازنیمشب براه انداختیم . از اینجا درباره شب وروز نابسامانی پدیدآمد وبدانسان که همه میدانیم دورویکی رخداد .

اکنون باید دیدماچه میکنیم ؟.. آیا شیوه پیشین خودرا نگه‌میداریم یا پیروی از شیوه اروپایی می کنیم ؟ ! . اینجا مـی خواهیم اینرا روشن گردانیم .

۱) ما درزمانهای پیش «تاریخ قمری» را برگزیده‌بودیم ودرتاریخ

قمری هرماهی ازدیده شدن ماه نو آغاز یابد . از روی آن تاریخ شب یکم ماه آنشبی است که ماه نو دیده شود و پیداست که بایدشبانه روز ازشامگاه که هنگام دیده‌شدن ماه نواست آغاز گردد .

با تاریخ قمری ناچاری می بود که شب‌را پیش‌از روز دانیم . ولی اکنون که تاریخ قمری را رها کرده تاریخ خورشیدی‌را برگریده‌ایم آن ناچاری‌از میان رفته است .

۲)درآنزمانهاماساعتهامان‌را از شامگاه(ازسردسته)راه انداختیمی وجلوگیری نمیبود از اینکه شب‌را جلوتر از روز شماریم . ولی امروز که بپیروی ازاروپاییان ساعتهامان‌رااز نیمشب‌راه می‌اندازیم ناچاریست که نیمه نخست شب‌از شمارروز پیش باشد.

چنانکه در راه انداختن ساعت پیروی از اروپاییان کرده‌ایم باید در باره شب و روز نیز پیروی کنیم ، وگرنه نابسامانی بسیار رخ خواهد داد .

هنوز کسانی هستند که ساعت شماری اروپایی‌را نپذیرفته‌اند و باز ساعت‌های خودرا از غروب‌راه می‌اندازند . ولی این نادانیست .زیراشیوه ساعت شماری اروپایی بهتر ودرست‌تر است وشیوه خود ما پایه درستی نمیداشته .

هنگام نیمروز که آفتاب ببالای سر می‌آید درست پس‌از بیست و چهار ساعت دیگر بازبالای سرخواهد بود وساعت ما که از نیمروز و از نیمشب آغاز بگردش می کند گردش خودرا بی هیچ کمی‌و کاستی بپایان خواهد رساند . ولی هنگام شام که آفتاب فرو میرود فردا دو دقیقه پیشتر یا پستر از آن‌هنگام‌فرو خواهد رفت ازاینرو ساعتی که‌از شامگاه بگردش پرداخته روزانه دودقیقه پیش یا پس خواهد بود . بهر حال چون شیوه ساعت شماری اروپاییان بهتر است ما بنام ارج گزاردن بهر نیکی باید بیچون‌وچرا آنرا بپذیریم .

۳) در زمانهای گذشته‌چراغ الکتریکی نمی بودو شامگاهان تاریکی خیابانهارافرا گرفتی‌ومردم ناچار بودندی که‌روزراپایان‌یافته‌دانسته ودست ازکار برداشته بخانه‌های خودبازگردند ودر اندیشه فردا باشند . ازاینرو آغاز شبانه روز ازشامگاهان نه‌تنها زیانی نداشتی خودبجا نیز بودی.ولی اکنون که‌درسایه فراوانی چراغهای‌الکتریکی شبها نیز خیابانها روشنست

ومغازه‌ها تادیری از شب باز میباشد وکارهای روز همچنان دنباله یافته بشب می پیوندد شامگاه‌را آغاز روزدانستن وروزرا ازشب جداگردانیدن نه تنها بیشوندداست مایه برخی نا بسامانی نیز تواند بود .

پس اینکه ما در باره روزوشب پیروی از اروپاییان کنیم از هر باره بجاست . اینست در اینجا می گیریم که از این پس، شب هر روزی آنرا خواهیم دانست که پس از روزمی‌آید در تاریخ گذاردن نیز همان‌کار را خواهیم کرد .

و برای اینکار بهترست‌نام روزراپیش‌از شب بیاوریم که از هرباره با گذشته جدا گردد مانند : « آدینه شب من‌بخانه شما خواهم‌آمد» پیداست خواست ما آنشبی است که پس از آدینه می آید یا « شنبه شب یکشنبه شب ...»

پیداست که از اینجا دشواریهایی در تاریخ نویسی پدیدخواهدآمد ولی این دشواری سخت‌ترازآن نخواهد بود که‌ازگردانیدن تاریخ قمری بتاریخ خورشیدی پدیدآمده تاریخ نگار باید هوش‌داردوهر کجا که‌نیاز افتاد این باز نماید که درگذشته‌شب‌را پیش از روز گرفتندی‌واگر درجایی شب‌آدینه گفته شده همانست که ما اکنون نیمه‌اش‌را از روز پنجشنبه می‌شماریم .

آری یك دشواری نیزدرپندار پرستیها پدید خواهدآمد . مردگان که شب های‌آدینه بمیان زندگان‌آیندو بخانه‌های خود سرزنند ،درشبهای «رغائب» که‌چشم براه‌حلوا دارنددرکار خود خواهنددرمانند شب« برات» وشبهای«احیا» به نابسامانی خواهد افتاد . ولی خوشبختانه‌آزادگان‌از این دشواریها بدورند و آسوده خواهند بود . کسانیکه با این پندارها میزیند بسیار بجاست که از هربار از توده جدا باشند .

پیمان سال یکم شماره نهم

فروردین۱۳۱۳ودفتر یکم آذر۱۳۲۲

عمو، عمه، خالو، خاله

دای، دایه، دایی

عموو عمه وخالو وخاله هرچهار واژه عربیست . پس درفارسی بجای اینها چه بوده ؟ . . . ما آنچه می‌دانیم می‌نگاریم خوانندگان نیز آنچه میدانند بنگارند تا این گره هم ازکارزبان فارسی باز شود :

۱ـ دراین گفتگو ازاین نکته غفلت نباید کرد که درفارسی بآخرعم وخال واوافزوده شده که آن را «عمو» و «خالو» می‌گویند آیا این‌واو چه معنایی دارد ؟

۲ـ درفرهنگها «اودر» یا «افدر» را بجای عمو نوشته‌اند آیا چنین واژه‌یی امروز درزبانها بکارمیرود وآیا گواهی برای آن از نوشته‌ها و گفته‌های مؤلفان‌وشعرای پیشین میتوان بدست آورد ؟

۳ ابن‌اثیر درکامل التواریخ درگفتگو از علاءالدوله پسر کاکویه می‌گوید «کاکو» درزبان دیلمی بمعنی دایی است ـ آیا چنین‌واژه‌یی‌امروز درگیلان بکار می‌رود ؟

٤ـ در آذربایجان گاهی بجای عمه «بی بی» بکار می‌برند ولی در تهران و برخی‌شهرهای‌دیگر بی بی‌را بمعنی بانو بکار می‌برند ـ آیا آن گفتن تبریزیان بنیادی ازفارسی یا ازآذری که زبان باستان آن سرزمین است دارد ؟...

۵ـ درباره « دایی » نگارنده را جستجویی است که به نتیجه‌ی سودمندی رسیده برای روشنی موضوع دراینجا می‌نگارم :

حرف کاف یا هاءکه بآخر واژه های فارسی می‌آید چون : خامه ـ هنگامه ـ پایه ـ چشمك ـ پشمك ـ عقربك ومانند اینهاشگفت‌ترین‌پسوند درزبان فارسی است که با آنکه یك حرف بیش نیست هفده یاهجده معنی گوناگون دارد . این‌حرف برسرهرواژه‌یی که می‌آید معنی آنرا عوض ساخته معنی نوین دیگری پدیدمی‌آوردچنانکه این موضوع در واژه‌های

پشم و پشمك وریش وریشه‌وچشم وچشمه وماننده اینها روشن می باشد. پس ازاینجا میتوانیم دانست که درواژه‌های سایه ومایه ودایه وتازه و دشنه و تپانچه وماننده‌های آنها نیز اصل‌واژه‌ها بمعنی دیگری‌بوده ومعنیهای کنونی آنها پدیدآمده ازجهت پیوستن هاء است . (۱)

از جمله درباره «دایه» من بجستجو پرداخته چون یکی ازمعنی‌های معروف کاف یاهاء‌ماننده‌گی است‌چنانکه‌در واژه‌های پشته‌وچشمه‌ودماغه‌ودندانه وپشمك وزمینه وعقربك وبسیار مانند اینها ، از اینجا می‌پنداشتم که در «دایه» نیز «دای» بمعنی مادر باشد که چون دایه بجای مادر و ماننده اوست ازاینجا اورا بااین‌نام خوانده‌اند .

ولی‌هرچه درفرهنگها گردیده ودرزبانها و نیمزبان هاییکه میدانم جستجو کردم‌از«دای» بمعنی مادرنشانی‌نیافتم تاپس از زمانی‌آنچه‌را که‌در فرهنگها وزبانهانیافته بودم در کتاب تاریخی بدست‌آوردم ، دینوری در تاریخ خود درباره گم‌شدن‌بهرام‌گور چنین می نگارد :

«خبر بمادر بهرام رسید بآنجایگاه درآمد دستورداد تادردرون‌آن خور بجستجو پردازنـد‌پس ریك وسنگریزه از آنجا در آورده پشته‌هـا ساختند وازبهرام نشانی نیافتند می گویند : آن جایگاه همانست که دای مرج نامیده می‌شود واین نام‌ازمادربهرام پیداشده چه مادردرزبان پارسی «دای» نامیده میشود». (۲)

دینوری چون ازمردم ایران است و فارسی را میدانسته بایدگفت‌او را استوار دانست وآنگاه من سپس ازکسانی‌شنیدم که‌دای بمعنی مادرهم امروزهم درزبان بختیاریان بکار میرود .

از اینجا آن پندار من جای خودرا گرفت و معنی دست واژه دایه روشن‌گردید. نیز دراین میان دانسته شدکه واژه «دایی» که کسانی آن راترکی‌میشمارند جزواژه پارسی‌نیست وازهمین ریشه میباشد. دایی چون خویش مادری است ازاین جهت اورا بنام مادر خوانده «دایی» گفته‌اند.

پس یکی ازچهارواژه عمو وعمه وخال وخاله‌نام پارسیش پیداشده ببینیم سه نام دیگر چگونه پیدا خواهدکردید .

پیمان سال یکم شماره نهم

فروردین ۱۳۱۳

---

۱ - درباره این‌هاء یاکاف کتابچه «کافنامه» نوشته شادروان‌کسروی دیده شود

۲ — الاخبارالطوال داستان بهرام— باید دانست که‌مرج یا مرك‌یامرغ هم فارسی وبمعنی چمن است .

روز های هفته

هفته شماری از کی آغاز یافته؟

نخست باید دانست که در ایران باستان رسم هفته شماری نبوده بلکه هر ماهی را سی روز گرفته و هر روزی را با نام جداگانه یاد می کردند و چنانکه این رسم در کتابهای پهلوی و کتابهای زردشتی که اکنون در دست ماست هویداست. مثلا در کتاب «اندرزهای آذرباد مارو سپندان» که دفتری به پهلوی است و چاپ شده در آنجا بدینسان نامهای روز ها را شمرده و برای هر یکی کاری یاد میکند.

« اوهرمزد روز آس خور و خورم باش . و هومن روز وسترك گامك نوك پتموچ. ارتوهشت روز اومان اتخشان شو. شتریور روزشات باش . سپندومت روز ورژمیك کون..»

در نوشتن تاریخ حوادث نیز روز و ماه آنرا با این نامها نشان میدادند .

مثلا طبری در کشته شدن خسرو پرویز بفرمان پسرش شیرویه مینویسد: «کشته شدن او در ماه آذر روز ماه بود» (۱) در کشته شدن اردشیر پسر شیرویه بفرمان شهر براز مینویسد :

«سال دوم ماه بهمن شب روز آبان بود»(۲) در کشته شدن شهر براز بدست زادان فرخ مینویسد :

«این کار در اسفندارمذ ماه روز دیبدین بود»(۳)

این عبارتهای طبری گذشته از آنکه رسم ایرانیان را در شمردن روزها و ماهها نشان میدهد این دلالت را نیز دارد که آن رسم باستان تا آخر دوره ساسانیان پایدار بوده و تا آن زمان نشانی از ترتیب هفته شماری امروزی درمیان نبوده است .

---

(۱) با تاریخ شمسی امروزی در نیمه اسفند از سال ششم هجرت بوده.
(۲) نهم اردیبهشت ماه سال نهم از تاریخ شمسی امروزی ما .
(۳) بیست ویکم خرداد ماه سال نهم تاریخ شمسی ما.

پس باید دید ترتیب هفته شماری از کی در ایران آغاز شده؟ شاید کسانی پاسخ داده گویند: «پس از آغاز اسلام».

این پاسخ درست است. ولی باید چند مقدمه‌ای بر آن افزود: نخست آنکه ترتیب هفته شماری بنوشته شرقشناسان اروپا یادگار کلدانیان و آشوریان است. ولی شهرت آن در جهان از جهودان شده بدینسان که در توریت یاد آن کرده وعنوانی از دین برای آن پدید آورده‌اند. سپس چون دین مسیح پیدا شده ودر جهان انتشار یافته ترتیب هفته شماری نیز همراه آن دین همه‌جا رسیده. پس بنیاد هفته شماری از هر کس که بوده نشر آن در جهان با دست جهودان و ترسایان روی داد.

مقدمه دوم آنکه از باستان زمان جهودان در ایران نشیمن داشته‌اند شاید در هنگامی که کوروش پادشاه هخامنشی بابل‌را گشاده جهودان‌را از اسیری که بخت نصر آورده بود آزاد ساخته اجازه برگشتن بشهر و کشور خودشان داد دسته‌ای از آنان ایران‌را بکشور خود برگزیده در اینجا نشیمن ساخته باشند. داستان استرومردخای در توریت یکی از دلیل هاست براینکه جهودان از زمان هخامنشی در ایران فراوان بوده‌اند.

وآنگاه چنانکه میدانیم جهودان در کشور ایران لهجه خاصی از فارسی را دارند ولهجه ایشان در همدان که نگارنده اندك آگاهی از آن دارد، خود میرساند که یادگار زمان بسیار باستان میباشد و این دلیل دیگر برـ آنست که جهودان از زمانهای بسیار دیرینی در کشور ما نشیمن دارند.

از زمان ساسانیان آگاهی‌های روشن‌تری داریم و میدانیم که در آنزمان جهودان در ایران فراوان بودند. بویژه در همدان واسپهان که در این دو شهر بیش از همه‌جا نشیمن داشته‌اند.

این هم یقین است که جهودان ترتیب هفته شماری خودرا داشته‌اندو چنانکه برای دیگر کارهای خود زبان فارسی‌را بکار می‌برده‌اند برای هفته‌و روز های هفته نیز نامهای فارسی درست کرده بوده‌اند.

ازسوی دیگر مسیحیان نیز در زمان ساسانیان در ایران فـراوان بوده‌اند که داستان ایشان در تاریخها درآمده واگر چه گاهی پادشاهان ساسانی برآنها سخت گرفته هرگونه آزارمیرسانیده‌اند لیکن بیشتر زمانها آزادی داشته آسوده میزیسته‌اند. بهرحال در کارهای دینی خود آزاد بوده وناگزیر ترتیب هفته شماری‌را نگهداشته روزهای شنبه یا یکشنبه در کنشت ها گرد می‌آمده‌اند. گذشته از ارمنیان وگرجیان و آرانیان که هر سه

گروه با ایرانیان پیوستگی داشته ولی بدین ترسا بوده‌اند و ناگزیر ترتیب هفته شماری در میان آنان هم معمول بوده .

کوتاه سخن آنکه هنوز قرنها پیش از آغاز اسلام ترتیب هفته شماری در ایران معروف و معمول بوده و دسته‌هایی از ایرانیان آن را نگه میداشته‌اند اگر چه پادشاهان و گروه انبوه مردم که زردشتی بوده اند در بند آن ترتیب نبوده ترتیب دیگر برای شمردن روز ها داشته اند تا آنگاه که اسلام پیدا شده و تازیان بایران آمده‌اند و چون اینان ترتیب هفته شماری را بکار برده جهت نماز جمعه که اهمیت فراوانی دراسلام داشته به حساب هفته‌ها اهتمام بسیار نشان میداده‌اند از اینجا آن ترتیب رواج بیشتر گرفته سپس هم هرچه اسلام منتشرتر گردیده و بر شماره مسلمانان افزوده بهمان اندازه ترتیب هفته شماری شایع‌تر شده تا آنجا که ترتیب روز شماری پیشین را پاك ازمیان برده‌است.

پس ترتیب هفته شماری در ایران از قرنها پیش از اسلام آغاز یافته بوده لیکن درقرنهای اسلامی رواج آن هرچه بیشتر گردیده و کم کم ترتیب عامی شده .

شنبه چه واژه‌ایست وچه معنی دارد ؟

در عبری که زبان جهودانست نام شنبه «شبت» یا «شبات» است و معنی آن چنان که نوشته‌اند «آسودن» میباشد . چون آنروز برای کارنکردن و آسودن بوده بااین نام خوانده شده. همین کلمه در ارمنی «شاپات» گردیده که بمعنی «شنبه» و «هفته» هردو بکار می‌رود .

درفارسی هم این کلمه‌را گرفته‌اند، ولی درفارسی این قاعده از باستان زمان درکار است که درزبانها پیش ازحرف باء وحرف کاف نونی بر پاره کلمه‌ها می‌افزایند(۱) و بهترین مثل آن کلمه «تنباکو» است که، «تاباکو» راازاروپاییان(۲) گرفته «تباکو» گفته‌اند سپس هم نونی پیش از باء افزوده

(۱) این نون داستان درازی دارد چنانکه ما آنرا در زمان هخامنشیان هم می‌یابیم که نام «کبوجی را کنبوجی کرده . نیز در واژه سم ودم ومانند آن با همین نون است که سمب ودمب میگردند . از مثل های کاف هم واژه های تفك و فشك است که تفنك و فشنك گردیده نیز واژه «سگسر» است که «سنگسر» خوانده میشود .

(۲) گویا نخست از زبان ایتالیاییان این واژه در ایران شنیده شده که شکل ایتالیایی آن رواج گرفته .

«تنباکو» خوانده‌اند .

برشبت هم نونی افزوده «شنبت» ساخته‌اند وشاید زمانهای‌درازی این کلمه باین‌شکل برزبانها روان‌بوده . ولی‌چون«تاء»های زمان‌ساسانیان دربسیاری از کلمه‌هاسپس ذال‌شده«شنبذ» گردیده . چنانکه در برخی‌جاها هنوزهم «شنبذ» (۳) خوانده میشود ولی‌درزبان مردم شهری‌ودرنوشته‌ها «شنبه» شده است (٤)

کوتاه سخن «شنبه» همان کلمه «شبت»عبری است که جهودان و مسیحیان آن را درایران معروف ساخته‌اند وآنرا درفارسی معنی دیگری جز نام روزخاصی از روزهای هفته بودن نیست .

این تنها درزبان فارسی نیست که کلمه «شبت» عبری‌معمول گردیده هفته شماری بهر کجا که رفته این نام را همراه خود برده است چنانکه‌ما آنرا درزبانهای روسی وانگلیسی وفرانسه وآلمانی نیزمی‌یابیم.(۵) نیز درعربی نام «السبت» برای شنبه‌تحریف شده همان کلمه است .

پس ازآنکه معنی «شنبه» راگفتیم معنی‌های یکشنبه ودوشنبه وسه شنبه وچهارشنبه وپنجشنبه بخودی‌خود پیداست .

چون جهودان و مسیحیان تنها بروز شنبه توجه داشته وآن‌راروز برگزیده‌ای میگرفتند و دیگر روزها عادی بود از اینجا برای روزهای دیگرنامی نداده‌اند . ولی گاهی که ناگزیرمیشده‌اند نام این‌روزها راببرند

(۳) شنبذ یاشنبه‌را درشعرها نیز می‌یابیم چنانکه در فرهنگ ناصری شعر پایین‌را از منوچهری آورده :

بفال نیك و روز مبارك شنبذ نبیذ گیرومده روزگار خویش بیذ

همواز فرخی‌آورده :

رادی را تو اول وآخری حری‌را تو واضع وواجدی

توبهمه جهان به‌پیشی ونام همچو زجمع روز ها شنبذی

(٤) چگونگی‌افتادن ذال ازآخر این کلمه‌روشن نیست می توان گمان کرد کسانی تاء شنبت را به‌کاف تبدیل کرده بوده‌اند و شنبك می گفته‌اند سپس کاف تبدیل بهاء یافته .

(۵) در فرانسه گذشته ازآنکه در توریت و انجیل کلمه Sabbet بکار میرود خودکلمه Samedi دراصل Sabbatidies بوده‌بمعنی روزشبت.

درآلمانی هم‌نزدیك بهمین‌ترتیب روی داده در انگلیسی کلمه Sabbath در روسی واژه بوبوتا Ybbota بکار می رود . در زبانهای دیگر اروپا نیز در هر یکی شکل دیگری از کلمه «شبت» معمول است .

باین بسنده میگرده‌اند که آنها را بنسبت نزدیکی ودوریشان از شنبه به شمارش در آورند . (٦)

شاید اصل کلمه یکشنبه «یك پس ازشنبه» بوده که سپس «یك از شنبه» گردیده سپس‌هم «یکشنبه» شده. بهرحال این ترتیب هم ازجهودان است واززبان ایشان بوده که بزبان‌های دیگررسیده‌است .

چنان که ماگذشته از فارسی‌زبانهای عربی وآسوری وارمنی رانیز سراغ داریم که روزهای هفته را باین‌ترتیب می‌شمارند (٧).

ولی در زبانهای اروپایی هرروزی برای خودنام جدایی دارد. گویا گروهی از مردم باستان که کیش ستاره پرستی داشته‌اند روزها را میانه هفت ستاره گردنده بخش کرده هرروزی‌را خاص یکی از آنهادانسته‌وبنام اونامیده‌اند و از ایشان است که نامهای هفتگانه هفت روز هفته بزبانهای اروپایی درآمده . ما برای‌نمونه بیاد کردن نامهای زبـان فرانسه بسنده می کنیم :

دوشنبه–Lundi -روزماه .

سه‌شنبه– Mardi -روز بهرام(مریخ)

چهارشنبه–Mercedi–روز تیر(عطارد)

پنجشنبه–Jeudi -روز برجیس(مشتری)

آدینه–Vendredi–روز ناهید(زهره)

شنبه نیز بنام کیوان (زحل) بوده که تغییر داده Samedi گفته‌اند و نوشتیم که معنی آن «روز سبت» است . یکشنبه‌را بعلتی که خواهیم نوشت Dimanche می گویند بمعنی‌روز خدا .(٨)

بمناسبت گفتگو باید این‌نکته‌را هم باز نمود که مسیحیان چون می پندارند مسیح روزیکشنبه ازمیان مردگان برخاسته بآسمان بـالا رفت از اینجا آنروز را «کوریاکی» میخوانند که معنی آن بیونانی «خدایی» میباشد .

بعبارت دیگر این روزرا از آن‌خدادانسته بنام اومیخوانند .این کلمه بزبان‌ارمنی‌هم‌درآمده که‌ارمنیان بجای یکشنبه «گیراگی» یا«گوراگی»

---

(٦) در انجیل متی که میخواهد نام یکشنبه را ببردآن‌را روز نخستین هفته میخوانند . از اینجا پیداست که‌تا آن زمان‌این روز ها نامی نداشته است .

(٧) در عربی : الاحد الاثنین الاربعا الخمیس الجمعه السبت .

(٨) بقرینه زبان انگلیسی اصل نام این روز «روزآفتاب» بوده.

بکارمیبرند .

نیز آرانیان (مردم آران ـ آن بخشی از قفقاز که امروز بنام آذربایجان خوانده می‌شود) که دین مسیحی داشته‌ولی زبانشان شاخه‌ای از فارسی بوده آن کلمه‌را درزبان خود داشته‌اند .

استخری داستانی می نویسد که در زمـان او در بیرون بردع (کرسی باستانی آران) یکشنبه بازاری برپا میشده و نام آن « گراگی بازار » بوده (۹)

نیز لاهیجان که دسته‌ای از آرانیان باستان می‌باشند و هنوز زبان خود را نگاهداشته‌اند روز های هفته را بدینسان می شمارند : شمبی‌ـ گراگی ـ دو شمبی ـ سه شمبی ـ چهار شمبی ـ پنج شمبی ـ آرنـه (آدینه) .

این‌دلیل‌دیگر بر آنست که« گراگی »در نزدآرانیان‌هم‌معروف بوده‌و بجای نام یکشنبه بکار میرفته .

گویا ازآرانیان بوده که‌این کلمه بآذربایجان رسیده شاید درآذری که زبان باستان‌آن‌سرزمین است هم‌بجای یکشنبه« گراگی » می گفته‌اند. زیرا ما نشان‌آن‌را در نامهای‌آبادی‌هامی یابیم .

از جمله جایی در چند فرسخی تبریز بنام « گـراگی بازار » معروفست که کسانی‌آنرا کلمه ترکی پنداشته «قار قـا بازار» میخوانند.

آدینه بچه معنی است؟

در باره روز جمعه و اینکه‌آنرا در فارسی «آدینه» میخوانند در فرهنگ ناصری‌مینویسد که ایرانیان‌آن‌را «شش شنبه» مینامیدند ولی چون اسلام برایران چیرگی یافت وتازیان جمعه را «یوم‌الزینه» می نامیدند در پارسی نیز از ریشه « آذین » که بمعنی زینت است نـام « آدینه » را درست کردند.

این گفته دوراز قاعده نیست‌ولی دلیلی‌تادر دست نباشد تنها به‌پندار وانگار بسنده نمی‌توان کرد .

این بود تاریخچه کوچکی از هفته شماری لیکن ما را دربـاره‌تقویم یاگاهشماری سخنان دیگری هست که اندکی از آن در اینجا میآوریم :

---

(۹) استخری پنداشته که« گیراگی» نام جایگاه‌آن بازار بوده ولی این‌پندار بی‌بنیاد است در این باره شرحی نیز در دفتر نخستین« نامهای شهر ها ودیهها» چاپ یافته خوانندگان اگر خواستار تفصیل باشند بآنجا رجوع کنند .

ما می گوییم این «هفته» و «ماه» پایه از گردش سپهر نمی دارند و باید ازمیان روند .

«هفته» چنانکه نوشتیم یادگار جهودانست و آنان از کلدانیان گرفته بوده‌اند . بهرسان پایه آن ستاره پرستی کلدانیان می بوده که هر روزی را بنام یکی ازستارگان گردنده شناخته در آن روز می پرستیده‌اند . و گرنه در گردش زمین و در آمد و شد شب ها وروزها «یك بخش هفت روز» نبوده و نیست .

اما ماه سی روزه ، این هنگامی میبوده که مردم پیروی از گردش ماه کرده تاریخ قمری را بکار میبرده‌اند. اکنون که ما آنرا بکنار گذارده‌ایم باید ازماه شماری نیز چشم پوشیم .

راست ترین وساده‌ترین راه آنست که چنانکه سال را از بهار آغاز می کنیم آنرا بچهار بخش (بهار و تابستان و پاییز و زمستان) گردانیده هر بخش را از یك شمرده تا نود پیش رویم، و بجای آدینه هرده‌روز یکبار بآسایش پردازیم .

پیمان سال یکم شماره دهم و یازدهم
فروردین‌ماه واردیبهشت‌ماه ۱۳۱۳

آیا بردیا دروغی بود؟

داستان بردیارا می‌دانیم که او پسردوم کوروش پادشاه هخامنشی بود و پس‌ازمرك کوروش که نوبت پادشاهی بپسر بزرگتراو کمبوجی رسید، بگفته داریوش درنوشته سنگی بیستون کمبوجی بردیا را که برادرپدری‌ومادری او بودنهانی بکشت‌چنان که کسی آگاهی از آن نیافت‌چون پس از چندی کمبوجی بمصر رفته درآنجا دیر کرد مردم از دیر کردن او دل آزرده گردیدند و دروغهایی دربارهٔ اوبرزبانها افتاد .

درچنین هنگامی بود که«گومات» نامی ازمغان در کوه«ارکادرس» برخاسته چنین گفت که من بردیا پسر کوروش هستم‌و مردم را فریفته بر کمبوجی بشورانید وپادشاهی را ازآن خود ساخت . ازآنسوی کمبوجی‌این خبررا درمصرشنیده خود را بکشت . داریوش می گوید بردیابهر کسی که گمان می برد اورا می‌شناسد میکشت تارازش درپرده بماند .

این داستان از شگفترین داستانهاست و پارهٔ دشواریها در کار آن هست بعبارت دیگر یکرشته موضوعهایی درآن هست که بسختی می توان باور کرد : یکی آنکه اگر کمبوجی بردیا را نهانی کشته بود پس گومات ازکجا آن‌رادریافت وخودرا بنام بردیا خواند ؟ ! دوم آنکه گومات پیش ازآن در کجابود وچگونه شد مردمیکه پیش از آن اورا می‌شناختند‌پرده ازروی‌کارش برنداشتند ؟ ! سوم‌آیا ازکسانیکه نخستین بار نزد گومات شتافتند وگرد سراو فراهم‌آمدند یکی‌نبود که بردیا را دیده باشد‌بشناسد که این‌مرد نه آنست ۰ آیاباور کردنی‌است که کسی چندان مانندگی بدیگری پیداکند که مردم ازهیچ راه آنان را ازهم بازنشناسند ؟ ! چهارم مگر با کشتن این و آن چنین رازی سرپوشیده می‌ماند ، ! یکچنین سخن همینکه بدهان‌هامی‌افتاددراندك‌زمانی بسراسر کشورپراکنده‌می‌شدو‌مردم‌را بشورش درمی‌آورد . بویژه که‌هنوز کمبوجی‌نمرده وبی‌شك هوادارانی هم درمیانه ایرانیان داشته است .

پادشاهی هخامنشی درآن زمان ازیکرشته پادشاهیهایی پدید آمده بود که هریکی پیش از آن مستقل میزیسته و این زمان هم همیشه آرزوی استقلال دردل خودداشته و باندك بهانه‌هریکی سر بشورش برمیداشت. اگر چنین خبری پراکنده می گردید بایستی دراندك زمانی ازهمه آن کشورها بیرق‌شورش برافراشته شود، چنانکه‌درپادشاهی‌داریوش برافراشته گردید و بگفتهٔ خودآن پادشاه هشت‌تن بدعوی پادشاهی برخاسته بودند.

آری اگر کسی دریك جایی شهرت داشته باشد ولی‌مردم خود اورا ندیده و نشناخته‌باشند درچنین‌جایی می تواند بود که کس‌دیگری بدروغ‌خود را بنام آن کس بنامد ومردم را فریب دهد. چنان که در داستان اسماعیل میرزای‌دروغی درلرستان‌و کوهکیلویه که ما آن را در «تاریخ پانصدساله خوزستان» آورده‌ایم چنین کاری‌رویداده وبارداستانهای دیگری‌ازاینگونه درهمان‌تاریخ خواهیم‌آورد. لیکن‌داستان بردیا از اینگونه نیست‌واینست که سخت شگفت می‌نماید وباور کردنش آسان نیست.

اینها دشواریهاییست که درداستان هست کسانی میتوانندبگویند که حقیقت داستان نه‌آن‌بوده که داریوش‌درنوشته بیستون می گوید یاهرودوت درتاریخ خود می‌نگارد. شایدداستان این‌بوده که بردیا نه دروغی بلکه راستی بوده واینست که مردم سربپادشاهی او فرود آورده‌اند. ولی‌چون اوجوان ناآزموده بوده وباداشتن چنین بارسنگینی‌بدوش خود در سرای شاهی نشسته بکامگزاری با زنان بسنده می کرده داریوش که از خاندان پادشاهی و مرد دانا و توانایی بود چشم بپادشاهی او دوخته و بهمدستی کسانی از بزرگان درباری اورا کشته وپادشاهی را از آن خود ساخته. ولی برای آن که مردم ازاودل آزرده نشوند چنین وانموده که آنکس نه بردیا پسر کوروش بلکه مغی دروغگو بوده و بدینسان این موضوع شهرت پیداکرده.

این‌شکی است که‌ما درپیرامون این داستان پیداکرده‌ایم ولی‌بهیچ سرقضیه یقین نداریم. واینکه‌دراینجاموضوع راعنوان می کنیم برای‌آنست که گفتگوازآن بشود.

پیمان سال یکم شماره دوازدهم
اردیبهشت ۱۳۱۳

درپیرامون تفک

تفک یا تفنک

باید دانست که کاف یاهاء که بآخر نامهای فارسی می‌آید یکی از شگفترین واژه‌هاست ومعنی‌های گوناگونی دارد . ازجمله یکی ازمعنی های آن پدیدآوردن نام ازصداست . بدینسان که صدایی که از چیزی در می‌آید«ها» یا «کاف» برآخر آن افزوده نام آن چیز میکردانند . مثلا چیزی راکه صدای«غرغر» میکند «غرغره» یا «غرغرك»می نامند.ازاین گونه است‌واژه‌های «سوتك»و«ترقه»«پفك» ومانندآنها. نیزازاینگونه است دو واژه «تفك»و«فشك» .

تفك درفارسی نام چوب سوراخ داری بوده که گلوله‌های گلی‌در آن نهاده وبازوردمیدن باآن گلوله‌ها شکار گنجشك می کرده‌اند وچون در این‌حال صدای «تف» ازآن در می آمده آن را «تفك» مینامیده‌اند . هم چنین فشك چون صدای«فش» ازآن‌درمی آید اورا «فشك» می‌خوانده‌اند سپس هم که تفك هـای آهنی فرنگی بایران رسیده آن را نیز با همین نام خوانده‌اند .

- پس از اینجاهم‌معنی واژه‌تفك بدست می‌آید وهم دانسته‌میشود که شکل درست آن «تفك» بوده.

تفك در کتابها و شعرها

تفك در آغاز رواج خود بشکل درست واژه درکتابها و شعرها نوشته می‌شده . چنان‌که در شعرها دربسیارجا ما آن واژه را می‌یابیم .

محمد قلی‌سلیم طهرانی‌می‌گوید :

تفك کودرجهان سوزی تمام است زجوش عطسه گفتی در زکام است

هموگوید :

تفك از هر طرف افتاده بر خاك جدا از دوش گشته مار ضحاك

باز گوید:

تفك خود بر سر هم تل هزاران جهان کشمیر و آن تل کوهماران(۱)

دیگری می گوید:

تفگها اندر آن صحرای خونخوار شرارافشان همه چون شعله نار
ز بس دود تفك در آسمان شد رخ خورشید در ظلمت نهان شد

دیگری میگوید:

تفك شد زخون ساقی بزم جنك که در آستین داشت نقل فرنك
ز دود تفك اندر آن بزمگاه مه نوچو ابروی خوبان سیاه (۲)

درلب‌التواریخ تالیف سید یحیی قزوینی که در زمان شاه طهماسب یکم تألیف شده دریاد جنك چالدران در چند جا نام تفك را برده و آنرا همچنین «تفك» می نگارد.

نیزدرزبان‌عربی که واژه‌راازفارسی گرفته‌اندآن‌را«تفکة»یا«تفق» نوشته «تفکات» یا«تفافیق» جمع می‌بندند. همچنین فشك را «فشك» یا «فشکه» می نگارند.

آیا تفك غلط است؟

چنانکه درجای دیگری گفته‌ایم دربسیار واژه‌های فارسی پیش از حرف باء یا گاف نونی‌افزوده میشود. ازمثالهای گاف یکی واژه«سنگر» است که درآغاز اسلام «سگسر» خوانده می‌شده و ازاینجاست، که تازیان آنراترجمه‌نموده«رأس‌الکلب» گفته‌اند. سپس نونی پیش از گاف درزبانها افزوده شده که‌امروز سنگسر گفته‌ومینویسند. نیزواژه زیرك را درزبانها «زیرنگ» میگویند.درتفك‌وفشك‌هم درزبانها نونی‌افزوده‌شده «تفنك» و«فشنك» گفته شده. سپس‌این واژه‌ها بکتاب‌ها نیزدرآمده چنانکه در بسیار جا ها دیده میشود.

پس باید گفت «تفنك» غلط نیست ولی عامیانه است.

تفك کی بایران آمده؟

اگرچه گفتگوی ما ازواژه‌تفك است ولی بیهوده نخواهد بوداگردر اینجا ازتاریخچه درآمدن تفك بایران جستجویی بنماییم. باید دانست که

---

۱ ــ این شعرها را از دیوان سلیم دوست مهربان نیکوکار ما دکتر هوشی جسته برگزیده بود. یادش بخیر و روانش شاد.

۲ ــ این دوتکه شعر ازعالم آرای عباسی برداشته شده گوینده آنها دانسته نیست.

توپ پیش از تفنگ در جنگها بکار رفته و ما در باره‌ی آن هیچگونه آگاهی نداریم.
اما تفك تا آنجا که ما میدانیم نخستین بار که نام تفك درداستان یك جنك ایرانی برده شده درداستان جنك چالدران است که از گفته‌های برخی مورخان چنین برمی آید در آن جنك عثمانیان تفك بکارمی برده‌اندو ایرانیان آن‌را نداشته‌اند واین یکی از علتهای شکست ایرانیان بوده وگویا ازاین جنك واین شکست عبرت گرفته بآماده کردن تفك ویادگرفتن تفنك اندازی پرداخته‌اند.
توماس هربرت نامی که درزمان شاه عباس بزرك بایران آمده در سفرنامه خود مینویسد:
نخستین بار که ایرانیان تفنك بکار بردند هنگامی بود که درزمان شاه طهماسب درجنك باترکان دسته‌یی از پرتغالیان بیاری‌سپاه ایران آمدند و تفنك با خود داشتند و ایرانیان تفنك اندازی را از اینان یاد گرفتند. می نویسد: ولی اکنون‌ایرانیان درتفنك اندازی مهارت دارند.

پیمان سال یکم شماره ۱۳
خرداد ۱۳۱۳

• • •

درشماره سیزدهم پیمان گفتاری در پیرامون تفک نگاشته در آن جا درباره شیوع بکاربردن تفک درایران از گفته توماس هر برت انگلیسی چنین آوردیم که نخستین بارکه ایرانیان تفک بکاربردند هنگامی بود که درزمان شاه طهماسب درجنگ باترکان دسته‌یی از پرتغالیان بیاری سپاه ایران آمدند و تفک با خود داشتند و ایرانیان تفك اندازی را از آنان یادگرفتند.
پس از آن‌نوشته درکتاب «ماثر سلطانی» تألیف عبدالرزاق دنبلی باین عبارت برخوردیم که درگفتگواز ترتیب جنك ایرانیان ومسلمانان‌در قرنهای پیشین می نگارد:
«تازمان سلطانحسین میرزای بایقرملاحسین کاشفی طرح تفك که در قران فرنگ دایر بود بایران نمونه آورده بتدریج میساختند». (۳)

۳- کتاب مآثرسلطانی درتبریزچاپ شده وازکتابهایی است که درآغازبرپاکردن نخستین چاپخانه درتبریز بعنوان نمونه چاپ کرده‌اند. ولی این نسخه که مادر دست داریم‌خطی و نسخه خود مولف است که درآن تصرفهایی کرده. این‌نسخه را آقای خانبهادراز بصره برای مافرستاده‌اند. ازجمله تصرف‌هایی که‌مولف در نسخه کرده‌در باره عبارت متن است که دراصل چنین نوشته: «تازمان سلطان‌حسین‌میرزای بایقرا ملاحسین کاشفی‌اختراع تفنك نمود» سپس آنرا قلم‌زده وبصورتیکه‌مادرمتن‌آورده‌ایم نگاشته است.

از این‌عبارت پیداست که شیوع بکار بردن تفنگ درایران پیش از زمان‌صفویان بوده و برخلاف گفته توماس هربرت‌ایرانیان آن رااز پرتغالیان یاد نگرفته‌اند . ولی داستان ملاحسین‌کاشفی‌را واینکه او نمونه تفنك رابه ایران آورده ندانستیم . ملاحسین معروف و کتابهای او از انوار سهیلی و روضةالشهداء دردست ماست. ولی ازآن سفراو وراه آورد شگفتی که آورده هیچگونه آگاهی نداریم . مگر خوانندگان آگـاهی برای ما بفرستند .

نیزاگرخوانندگان آگاهی‌دارند که نخستین باردر کدام جنك سپاهیان ایرانیان تفنك بکار برده‌اند بنگارند، زیرا باهمه‌ی این نگارش عبدالرزاق خان ازتاریخها چنین برمی آید که درآغازدوره صفوی تفك درجنگها بکار نمی‌رفته ودرجنك چالدران سپاهیان ترك تفنك داشته‌اند واین‌خود یکی‌از اسباب شکست ایرانیان بوده ، پس باید دیددرکدام جنك‌تفنگ‌اندازی‌از جانب ایرانیان‌آغاز شده .

پیمان سال یکم شماره شانزدهم
شهریور ۱۳۱۳

کبیسه چیست؟

کبیسه از واژه‌هایی است که در تاریخ و گاهشماری و دیگر جاها بکار میرود و چه بسا کسانی که آنرا نمی‌دانند و یا اگر معنایش‌را می‌دانند آگاهی درستی در پیرامون آن ندارند. از اینرو ما در اینجا آنرا یاد می کنیم:

کبیسه آن سالی است که یک‌روز فزونتر از سالهای دیگرش می گیرند و این کاررا برای درست‌شدن حساب سالها میکنند. مثلا در تاریخ خورشیدی که امروز در ایران بکار میرود و اکنون ما در سال هزارو سیصد پانزده آن هستیم هر سال آن ۳٦۵ روز است. ولی هر سال چهارم را ۳٦٦ روز میگیرند و آن را سال کبیسه میخوانند.

اما جهت اینکار: باید دانست که تاریخ خورشیدی‌را از گردش زمین بدور خورشید می گیرند. بعبارت دیگر کره زمین که همچون دیگر کره‌ها بر گرد خورشید می چرخد این چرخیدن آن بشکلیست که ما هرروز آفتاب را درجای دیگر می یابیم و از اینجاست که بهار و تابستان و پاییز و زمستان پدید می‌آید. بهرحال زمین این گردش خودرا بر گرد خورشید در مدت ۳٦۵ روز و شش ساعت و یازده دقیقه کم بپایان میرساند. از اینجاست که ۳٦۵ روزرا گرفته بر دوازده بخش کرده‌اند: شش ماه نخست هر یکی سی و یکروز. پنج ماه دیگر هریکی سی‌روز اسفند آخرین ماه بیست و نه روز و چون درهرسال شش ساعت‌فزونی می‌ماند آن‌هارا رویهم آورده در سال چهارم یکروز شمرده برآن سال می‌افزایند که از این راه شمارش گردش زمین وخورشید با شمارش سالها برابر می گردد و کم و بیش باز نمی‌ماند ولی چون شش‌ساعت نیز درست نیست و چنانکه گفتیم آن‌هم یازده دقیقه کم دارد که درهر سی‌وسه‌سال بشش‌ساعت میرسد بعبارت دیگر درهر سی‌وسه سال‌شش‌ساعت کمابیش‌تفاوت میانه آغاز سال با آغاز گردش‌زمین پیدا میشود.

اینست برای پر کردن جای آن درهرسی‌وسه‌سال یکبار بجای سال چهارم سال پنجم‌را کبیسه میگیرند که بدینسان آن شش ساعت تفاوت نیز از میان میرود.

چنانکه در ۱۷ سال پیش همین کار کرده شد که سال ۱۳۰۸ که سال چهارم بودو بایستی کبیسه گرفته شود بجای آن سال ۱۳۰۹ را کبیسه گرفته واز همانسال یکدوره‌سی‌وسه‌ساله نوینی آغاز شد که هفت بار سال چهارم را کبیسه خواهند شمرد .

این جاییست که باید گاهشماران در یاد بگیرند ولی برای مردم یك دستور آسانی درست کرده‌اند و آن اینکه هر سال که تحویل پیش ازظهر افتاد روز فردای آنرا آغاز سال شمارند با این دستور هرگز نا بسامانی روی نخواهد داد .

اگر کسانی بخواهند خودشان شمرده هنگام تحویل سالها را پیدا کنند ازروی همین دستور ما بآسانی توانند، بدینسان که هرسالی را ۳۶۵ روز وشش ساعت ویازده دقیقه کم گرفته حساب کنان پیش میروند . اگر چه این شمارش نیز درست نیست باز ثانیه‌هایی در میانه تفاوت میماند که همین تفاوت بس اندك پس از سالیانی مایه بهم خوردن سامان کنونی خواهد بود ولی کنونرا بآن نباید پرداخت .

پیمان سال سوم شماره سوم

فروردین ۱۳۱۵

تاریخ‌ها

درایران امروزسه گونه گاهشماری بکار می‌رود: یکی تاریخ میلادی که اگرچه ازآن اروپاییان است ولی چون درخبر روزنامه‌ها ودر کتابهای تاریخ بکارمیرود ما نیز بشناختن درست آن نیازداریم. دوم تاریخ خورشیدی کـه از روی قانون در ایران بکار میرود وامروز هم نوشته های مـا از روی آنست .

سوم تاریخ عربی اسلامی که سده‌ها تاریخ ایران بوده و امروز هم برخی از مردم بکار می برند . چون تاریخ خورشیدی‌واسلامی شناخته بیشتر ایرانیانست ما تنها برای شناسانیدن تاریخ میلادی (رومی) گفتار زیررا می نویسیم :

تاریخ رومی

تاریخ یا تقویمی که امروز اروپاییان بکار می برند اگر چه آغاز آنرا از زاییدن مسیح میگیرند و از اینجهت آنرا تاریخ مسیحی (میلادی) می‌خوانند ولی اگر راستی‌را بخواهیم پیدایش آن تـاریخ ورواجش قرنها پیش ازمسیح بوده وهمچون بسیاری از چیزهای اروپا یادگار روم‌باستان می‌باشد . اینست درکتابهای عربی و فارسی آنرا « تاریخ رومی » نام می نهاده‌اند .

بگفته پلوتارخ از زمان روملوس که اورا بنیادگذار شهر روم می شمارند این تاریخ بکار میرفته ولی رومیان سال را ده‌ماه می گرفته‌اند . نیز ترتیب درستی برای ماهها نداشته پاره ماههارا بیست‌روز وپاره دیگر را سی‌وپنجروز یا بیشتر می گرفته‌اند وآغاز سال‌را ازمارس‌می‌نموده‌اند. اینك فهرستی از نامهای ماهها ومعنی‌های آنها .

مارس	Mars	نام خدای جنك ورویيدن
آپریلیس	Aprilis	معنایش روشن نیست .
مایوس	Maius	» »
یونیوس	Junius	» »
کونتلیس	Quintilis	» »

سکستلیس Sextilis ششم
سپتمبر September هفتم
اوکتبر October هشتم
نومبر November نهم
دیکمبر December دهم

چنین پیداست رومیان درآنزمان هیچگونه آگاهی از ستاره‌شناسی (علم هیئت) نداشته اندازه درست یکسال‌را نمی شناخته‌اند وبا آنکه در بند سال خورشیدی بوده وآمد ورفت بهاررا می‌پاییده‌اند در زمینه‌شماره روزهای آن آمدوشد ماه آسمان را میزان‌می گرفته‌اند که دوازده بارپیدایش ماه نورا یکسال می پنداشته‌اند . با آنکه دوازده بار پیدایش ماه نو در ۳۵۴ روز کما بیش انجام میگیرد وسال خورشیدی یازده روز فزونتر از آن می باشد . بعبارت دیگر میانه سال خورشیدی وسال ماهـی گیرافتاده نمیدانستندچه‌راهی پیش گیرند.چنانکه این گرفتاری دامنگیر بیشترمردمان باستان بوده است .

بنوشته پلوتارخ نوما Numa که‌اورا ازپادشاهان‌پیشین‌می‌شمارند نخستین کسی بود که یازده روز تفاوت میانه سال ماهی و سال خورشیدی را دریافت وبرای آنکه سال رومیان خورشیدی بوده عید هـای بهار و تابستان وپاییز و زمستان هریکی در فصل خودگرفته شود چنین قرارداد یازده‌روز تفاوت‌را که سال رومی باسال خورشیدی داشت در هردو سال یکبار رویهم آورده خودآن بیست و دو روز را یك ماه جداگانه بنام Mercedintus بگیرند ازآن پس‌رومیان یکسال‌را دوازده‌ماه در۳۵٤روز شمارده سال دیگررا سیزده ماه در ۳٦۷ روزمی گرفتند . هم نوماماههای یانواریوس Januvarius وفبرواریوس Februarius را پدیدآورده که با ده‌ماه پیشین دوازده‌ماه یکسال‌را پرسازند.گویا ازهمان همین نوماست که یا نواریوس‌را ماه دوم ومارس‌را ماه سوم می گیرند ، که بـدینسان کونتلیس که بمعنی پنجم بوده نام ماه هفتم می گردد همچنین نامهای پس ازآن که هریکی از معنای خود دور میافتد .

ولی این ترتیب نو بازهم نارسا بود . زیـرا اوسال را رویهمرفته ۳٦٥ روز می شمارده با آنکه اندازه درست‌آن ۳٦٥ روز وپنجساعت و چهل ونه دقیقه کما بیش است و این تفاوت چندساعت اگر چـه بس اندك مینماید درهرسی‌وسه سال هشت روز ودر هرنود ونه‌سال بیست وچهارروز

میشود وپس از گذشتن سه یاچهار قرن عیدها هر یکی فصل خود را از دست میدهند.

ازاین‌جهت بایستی تغییر دیگری بدهند وچنانکه نوشته‌اند قرنهاسال وماه رومی دستخوش پیشوایان دینی بوده که هرزمان ترتیب نوینی پدید می‌آورده‌اند و این بدتر که چون آگاهی از فن ستاره شناسی نداشتند گرهی ازکار نمی‌گشادند. چنین مینویسند در زمان جمهوری ترتیب سال شماری این بوده که هرچهار سال رابدبده گرفته سال یکم را ۳۵۵ سال دوم ۳۷۷ باز سال سوم‌را ۳۵۵ سال چهارم‌را ۳۷۸ روز می‌شمارده‌اند و باین ترتیب روی‌هم‌رفته هرسال یکروز فزونتر ازاندازه درست سال خورشیدی میباشد. گذشته از تفاوت گزافی که میانه یکسال بـا سال دیگرش پیدا شده که این خود نابسامانی بزرگی بوده .

کوتاه سخن : کار سال وماه برومیان دشوار افتاده قرنها گرفتار آن بودندتا هنگامی که یولیوس قیصر هماوردان خودرا از میان برداشته بخودکامی فرمانروای دولت روم گردید واین مرد که از هرراه بکار های نشاندار تاریخی می‌کوشید یکی هم سامان درستی بتاریخ رومـی داد . بدینسان که براهنمایی یکتن از دانشمندان مصری تاریخ نوینی‌را که بنام او «تاریخ یولیوس» خوانده میشود پدیدآورد .

این دانشمند مصری سال را ۳٦۵ روزوشش ساعت بشمار میگرفت وپروای یازده دقیقه کمی‌رانداشت‌واین بود ۳٦۵ روزرا بدوازده ماه‌بخش نمود بدینسان :

یانواریوس ۳۱ فبرواریوس ۲۹ مارس ۳۱ آپریلیس ۳۰ مایوس ۳۱ یونیوس ۳۰ کونتلیس ۳۱ سکستلیس ۳۰ سپتمبر ۳۱ اکتوبر ۳۰ نومبر ۳۱ دیکمبر ۳۰

اما برای شش ساعت فزونی هرچهارسال‌یکبار سال چهارم‌را کبیسه گرفته‌یکروز فزونترش بشمارندوآن یکروزرا برفبرواریوس بیفزایند که که سی‌روز گردد .

این نکته‌را باید گفت باآنکه در این‌تاریخ‌آغاز سال ازیانواریوس می شود و فبرواریوس ماه دوم بشمار میرودبازازاین جهت که درزمانهای پیشین سال از مارس‌آغاز می‌شده وفبرواریوس آخرین ماه بوده دراینجا نیز همه‌کم و بیش‌را بهره این‌ماه ساخته‌اند بایدگفت باز هم یاد زمانهای پیشین در میان بوده ویا خود جهت دیگری‌را منظورمیداشته‌اند .

این‌کار یولیوس درسال چهل‌وششم‌پیش‌ازمیلاد بوده وچنین‌مینویسند

که فرمان داد آن سال‌را ٤٤٥ روز گیرند و پس ازاین مدت دراز بود که سال نوین ٤٥ آغاز گردید از اینجا میتوان دانست که سال ازجای نخستین خود تا چه اندازه دور افتاده بوده که بهشتاد روز فزونی نیاز پیدا کرده‌اند.

این شگفت که قیصر نخواست سال را از بهار آغاز کند با آنکه هنگام طبیعی همانست و بس وچنانکه پاره‌ای از نویسندگان اروپا نوشته‌اند در زمانهای نخست رومیان سال خودرا از همین هنگام آغاز میکرده‌اند . پس در جاییکه با آنهمه تغییر دست زده هشتاد روزرا بریکسال می افزودند بایستی کاری کنند که سال بجایگاه علمی و طبیعی خود برگردد و اگر بهار بسیار دور بود می‌توانستند پاییزرا آغاز سال گیرند . ده‌روز ازچله‌زمستان گذشته‌را آغاز سال نمودن که ترتیب این تاریخ یولیوس می باشد باهیچ راهی درست نمیآید .

ازآنسوی این تاریخ هنور هم نارساست . زیرا یازده دقیقه کمی را که منظور نداشتند همین تفاوت بهرچهارصد سال سه‌روز می گردد و کم کم فاصله بسیاری پدید می‌آورد .

چنانکه آورد وخواهیم دید که پاپ گریگوریوس ناگزیر شده تغییر دیگری در تاریخ داد.

با این‌همه نارساییها رومیان‌تاریخ یولیوس‌را غنیمت شمرده از اینکه رهایی‌از آن‌نابسامانی پیشین پیدا کرده‌اند خرسندی نمودند و یولیوس‌بسزای این نکوکاری فرمان داد نام اورا بماه هفتم داده بجای «کونتلیس» آن را «یولیوس» یاد نمودند. (در انگلیسی جولای در فرانسه ژویه گفته میشود)

ولی این بلهوسی دنباله پیدا نمود . چون پس از یولیوس نوبت فرمانروایی به برادرزاده او اوکتاویوس رسیدو پس ازگزارشهایی بسمت امپراطوری‌رشته کارهای‌روم‌رادردست گرفت‌وسناتوس باو لقب«اوگوستوس» بخشید هم سناتوس نام اورا نیز بیکی از ماهها نهاده دستور داد بجای «سکستلیس» «اوگوستوس» گویند . (درانگلیسی اوگوست ودرفرانسه اوت خوانده میشود).

لیکن اوکتاویوس خرسندی نداد که ماهیکه بنام او خوانده شده سی روز باشد وماه قیصر سی‌ویکروز از اینجهت دستور داد همان ماه‌را نیز سی‌ویکروز گیرند بدینسان که روز دیگری‌از فبرواریوس کاسته برای ماه اوگوستوس نام بیفزایند .

از برای یك‌هوس سامان ماههارا بهم‌زد که‌از یکسوی فبرواریوس را بیست وهشت‌روز گردانید ازسوی دیگر برای‌آنکه سه ماه سی‌ویکروز پی‌هم نیفتدسپتمبر و اوکتوبر و نومبر ودیسمبر هرچهارراتغییر داد که‌سپتمبر سی‌واوکتبر سی‌ریك و نومبر سی ودیسمبر سی ویکروز گردید .

در تاریخ میخوانیم چون نوبت امپراتوری به تیبریوس Tiberius رسیدسناتوس میخواست اورا هم‌با چنان نوازشی بنوازد ونامش‌راجانشین کلمه«سپتمبر» سازد ولی تیبریوس که در اینهنگام رفتار بس خردمندانه ونیکو داشت جلوآن‌کاررا گرفته پاسخ داد : آیا پس از پرشدن دوازده ماه چه‌خواهید کرد؟!

با این همه ریشه بلهوسی کنده نشده این‌را نیز در تاریخ می‌خوانیم که‌امپراتور گرمانیکوس دومیتیانوس بیکماه بسنده ننموده نامهای خودرا بردوماه سپتمبر و اوکتبر داد بدینسان که‌آن یکی را « گرمانیکوس»و این یکی‌را دومیتیانوس خواند و این نامها یادکرده میشد تا هنگامی که امپراتور را کشتند و پس از آن نامهای دیرین ماهها نیز بجای خود برگشت .

در اینجا فهرست دیگری ازنامهای ماهها میدهیم تا دانسته شوددر سایه این‌گزارشها چه تغییرهایی روی داده :

یانواریوس ۳۱ فبرواریوس۲۸ مارس ۳۱ آپریلیس ۳۰
مایوس ۳۱ یونیوس ۳۰یولیوس۳۱اوگوستوس۳۱
سپتمبر ۳۰ اوکتبر ۳۱ نومبر ۳۰ دیسمبر ۳۱
درسال‌کبیسه‌فبرواریوس‌را۲۹ روز می‌شماردند .



درآن هنگام که این‌گزارش‌ها در پیرامون تاریخ روی میداد در یك‌گوشهٔ دوری از کشورروم مسیح‌از مادر زاییده‌شد. وچون بزرك‌گردید براهنمایی برخاست ودر زمان همان تیبریوس‌بادست جهود بالای‌داررفت. این پیشامد بسیارآهسته وبی‌هیاهو روی میداده ولی دوسه‌قرنی نگذشت که دین‌مسیح پرآوازه‌گردیده برسراسر کشورروم چیرگی‌یافت و در اینهنگام بود که زاییدن‌مسیح‌را ازمادر بنیادگرفتند(۱)وسالهاراازآن‌زمان شماردند

۱ ــ مسیحیان در بنیاد (مبدء) سال شماری خــود و همچنین روز زاییده‌شدن مسیح اشتباه‌کرده‌اند زیراسال شماری‌میلادی‌ازسده‌سوم میلادی‌پدیدآمده که نزدیك‌سیصدسال‌اززاییده‌شدن مسیح میگذشته

ولی ترتیب ماه شماری و نامهای ماهها همان بود که اززمان یولیوس بکار میرفت بعبارت دیگری تاریخ یولیوس از آن مسیحیان گردیده نام‌مارس و دیگرخدایان دروغی باستان روم کتابهای کلیسا را پرساخت. هزار واند سال بدینسان‌میگذشت و تاریخ‌مسیحیان درهمه‌جا همان تاریخ کهن یولیوس بود دراین میان آن یازده دقیقه تفاوت کار خود را کرده در هرچهار قرن سه روز فاصله میانه سالهای مسیحیان وجایگاه دیرین آنها پدیده‌می آوردو درقرن شانزدهم‌این تفاوت بدوازده روزرسیده فاصله بسیاری پدیدآورد. درهمان قرن(۱۵۸۲) بود که پاپ گریگورهشتم نادرستی تاریخ‌رادریافته بچاره جویی برخاست وچون توجه این‌پاپ بیش ازهمه بعیدهای کلیسا بوده تفاوت تاریخ را از اینجا درمییافت که درسال ۳۲۵ انجمن سکالشی برای یکرشته گفتگوهای‌دینی میانه کشیشان درشهر نیکایا(نیقیا)درآسیای کوچك برپا گردیده وازاینجهت آنسال در تاریخ کلیسا یکی از سال های برجسته بشمارمیرفت وپاپ میدید درآنسال‌آغاز سال یا بعبارت ایرانیان‌نوروزدر بیست ویکم مارس بود ' ولی اکنون دراینسال(۱۵۸۲) دریازدهم مارس است. بعبارت دیگر درمدت دوازده قرن ونیم تاریخ یولیوس ده روزباز پس‌مانده. این‌بود بهمراهی یکی‌از دانشمندان ستاره شناسی بچاره برخاسته چنین فرمان داد:

نخست ده روز ازماه مارس را ازمیان برداشته روزیازدهم را روز بیست ویکم بشمارند تا بدینسان آغاز بهار یانوروز همچون ۳۲۵ به بیست ویکم مارس بیفتد.

دوم از این پس سالهای صدم را که از روی تاریخ یولیوس کبیسه بایستی باشد کبیسه نگیرند مگر آن سال‌را که چهار بخش کردنی باشد مثلا سالهای ۱۷۰۰و۱۸۰۰و۱۹۰۰را کبیسه نگیرند ولی ۲۰۰۰ که بیست صد است وبچهار بخش میتوان کردن کبیسه بگیرند که بدینسان تفاوت سه

اینست چهاریا پنج سال درتاریخ کم‌آوردند یعنی‌اکنون که‌سال ۱۹۵۵ میباشد اگر درستش رابخواهیم ۱۹۵۹ سال‌اززاییده‌شدن مسیح می‌گذرد. دیگرآنکه‌روززاییده شدن مسیح نیزروزه ۲ دسامبر نمی‌باشد زیرا تاریخ ازماه زاییدن اوآگاهی ندارد‌تا چه رسد بروزش روزه ۲۵ دسامبر که بنام زایش مسیح عیدگرفته‌میشود از آن زاییده شدن «مهر» (میترا) خدای خورشیدست که همراه مهرپرستی (میترائیزم) ازایران بروم رفته نزدیك سیصدسال‌درآنجا رواج داشت چون مسیحیگری درروم‌پراکنده وجای مهرپرستی راگرفت روززاییدن او نیززاییدن‌مسیح شناخته‌شد.

«گردآورنده»

روز درچهارصد سال‌هم‌ازمیان میرود وتاریخ ازهر باره بااندازه‌درست‌سال یکسان درمی آید .

اینکار پاپ بسیار بجا بوده ولی‌چنانکه میدانم درآن زمان آتش دو تیرگی وسه تیرگی میانه مسیحیان شعله‌ور بود ، و کلیساهای یونانی زبان همیشه باپاپ که رئیس کلیساهای لاتین زبانست دشمنی میورزیدند•درباره این تاریخ‌نوین نیز که بنام‌تاریخ گریگوری‌معروف گردید کلیساهای‌یونانی زبان‌شرقی آشکاره دشمنی‌ورزیده آنرا نپذیرفتند وهمان تاریخ کهن‌یولیوس را ازدست نهشته همچنان بکار بردند ـ اما کلیساهای غربی : آنها نیز به آسانی دست‌ازتاریخ کهن بر نداشتند ومدتها کشید تاهمگی‌تاریخ گریگوری راپذیرفتند• درانگلستان هنوز تاسال۱۷۵۲تاریخ نوین را بکار نمی بردند وچون درآنسال خواه ناخواه تاریخ نوین بکارمیرفت توده‌عامی بشورش برخاستند و بآسانی دست از آن ده روز که بایستی از میـانه برانداخت بر نمی‌داشتند.

کسانی تا سالها همان تاریخ کهن را پیروی نموده وعیدهای دینی را ازروی آن میگرفتند وباآنکه درآن روزها درهای‌کلیساها بازنمی‌شد اینان تادم درکلیسا رفته بخانه بازمی‌گشتند افسانه ها بافته می‌شد که در روزی‌که ازروی تاریخ کهن لغوشده عید زاییده شدن مسیح بوده شبانـان گوسفندان را دیده‌اندکه بخاك افتاده نماز میبرند.اینهم‌نمونه‌ای ازاندازه پندارپرستی مردمان اروپا !

باری درسایه آن‌کار پاپ گریگوردرمیان مسیحیان تاریخ دوگونه گردیده . زیرا ازآن‌زمان در کشورهای غربی همیشه تاریخ گریگور بکار میرفت وازاین‌سوی در کشور روس‌ویونان ومیانه ارمنیان ودیگرمسیحیان شرقی همان تاریخ کهن یولیوس رواج بود وچنان‌که گفتیم این تاریخ ده روزتفاوت باهم‌داشت ولی‌قرن بقرن برآن‌تفاوت می‌افزود . زیراسال‌های ۱۷۰۰ و ۱۸۰۰ و۱۹۰۰ را لیوسیان کبیسه گرفتندولی گریگوریان کبیسه نشماردند وازاینجا تفاوت میانه‌دوتاریخ بسیزده روز رسید .

هنوز تازمان ما این دوتیرگی درمیان بود وهمیشه عیدهای‌روسیان وارمنیان دیرتر ازعیدهای اروپاییان‌می آمد ـ ولی‌درمیان جنگ‌جهانگیر گذشته‌که روسیان بشورش برخاسته بنیاد بسیار چیزها را برانداختند از ازجمله تاریخ‌یولیوسی رارها نموده‌همچون مسیحیان غربی‌تاریخ گریگوری را پذیرفتند وچون اینکاررا کردند ارمنیان ودیگران ناگزیرپیروی‌نمودند

که اکنون تا آنجا که مامی دانیم کسی پیروی از تاریخ یولیوسی ندارد.

اینست تاریخچه تاریخ میلادی چنانکه خوانندگان می بینند گذشته از آشگفتگی تاریخچه‌اش خودآن عیبهای بزرگی رادر بردارد زیرا آغاز آن از هشتاد روز ببهار مانده میشود که با هیچ فصلی از فصلهای سال درست نمی آید وهمیشه بازمستان وتابستان و بهاروپائیز پس وپیشی دارد. وانگاه شماره روزهای ماهها بسیار آشفته است وبدشواری می توان آنهارا بیاد سپرد وهمیشه در شمارش وحساب نابسامانی در بردارد. گذشته از این‌ها نامهای‌ماه‌ها بسیار بی‌معنی است وخود ناسزاواراست که چنان نامهای بی پایی برسرزبانها باشد.

گذشته از اینها خود تاریخ که‌پایه راستی نمی‌دارد کبیسه‌شماری آن هم درست نیست وبا آنکه در زمان گریگور یکبار نیازمند بهمزدن و باز ساختن گردیده‌اند درآینده بازهم نیازخواهد افتاد. یك‌عیب‌دیگرش‌چنان که گذشت اینست که ژانویه که‌ماه نخست‌سالست‌اززمستان آغازمیبابد آنهم نه ازسرش، بلکه‌ازمیانش (دهم‌دیماه) که ازهر باره نابجاست.

ازاینروماميگوييم این تاریخ خورشیدی که‌بکارمی بریم ودر کتابها بنام‌سلطان جلال‌الدین سلجوقی «تاریخ جلالی» خوانده‌شده‌درست‌ترین‌و وبهترین تاریخهاست زیرا آغازآن ازروزنخست بهار است که خود آغاز سال‌میباشد ودرحساب کبیسه‌هایکراهی پیش‌بینی شده که‌هیچگاه نیازمند بهم زدن وبازساختن نخواهد شد.

امروزچنانکه‌ماشیوهٔ ساعت‌شماری‌وروزشماری‌اروپاییان‌را بهتردیده بنام ارج‌گذاردن بنیکی پذیرفته‌ایم بایدروزی بیایدکه اروپاییان نیز شیوه سالشماری ماراکه بهترین راه‌سال شماریست بپذیرند وبکار برند.

پیمان سال سوم شماره چهارم

اردیبهشت ۱۳۱۵

یکی از لغزشهای فرهنگها

ما بارها اینرا نوشته‌ایم که درفرهنگهای فارسی لغزش فراوان‌است و نمی توان نوشته یك فرهنگی را دلیل گرفت . چنانکه همین حال را قاموسهای عربی‌دارد . بتازگی لغزش‌شگفتی‌ازبرهان‌قاطع بدست آورده‌ایم که آنرا در اینجا باز می‌نماییم :

زبان پهلوی که زبان زمان ساسانیان است وما امروز کتابهایی از آن دردست داریم با خط خاصی نوشته میشود که آن را هم خط پهلوی می‌نامند ، دراین خط پاره‌یی واژه‌ها اززبان آرامی (زبان بین‌النهرین که باعربی از یکریشه بوده) درنوشتن می‌نگارند ولی درخواندن بجای آن واژه فارسی را میخوانند . مثلا «من» نوشته «از» می‌خوانند«تبنا» نوشته «کاه» می خوانند همچنین صد ها واژه . و اینها را « هزوارش » می‌نامیدند .

جهت این‌کارروشن نیست وکسانی می‌گویند چون بیشتر دبیران و دفترداران دولتی ازمردم بین‌النهرین و زبان خودشان آرامی بوده اینان آن واژه‌ها را بخط فارسی درآورده‌اند٠هرچه هست پیداست درآن‌زمان هم زبان ایران بازیچه هوس این و آن بوده .

مقصود اینست که در خط پهلوی یکرشته واژه‌های آرامی تنها در نوشتن بکارمی‌رفته واینهاست که «هزوارش» نامیده میشده وچون‌پاره‌یی کتابهای پهلوی را با همان خطخود مؤبدان نگاه میداشتند چنین‌پیداست اینان چگونگی را ندانسته ومی‌پنداشته‌اند همان‌واژه‌ها را نیز بایدخواند و آنها را از واژه‌های باستان فارسی می‌پنداشته‌اند . و چون نویسنده‌ی فرهنك فارسی درهندوستان بامؤبدان آشنایی پیدا کرده ، مؤبدان اشتباه خودرا باو نیز یاد داده‌اند و اینست می‌بینیم دسته‌یی ازآن واژه‌ها را در کتاب خود بنام لغت «زند وپازند» می‌آورد٠ اینك چندین واژه را ما از

آن فرهنك دراینجا می‌آوریم :

بیتا... بلغت زندو پازند بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند.

تبنا بروزن پهنا بلغت زند وپازند کاهی که از گندم وجو بهم‌میرسد و بعربی تبن می گویند .

بسریا . . . بلغت زند وپازند گوشت را گویند وبعربی لحم خوانند.

باین چند نمونه بسنده‌می نماییم. گاهی نیز واژه‌های باستان‌پهلوی را که آن‌ها را نیز ازمؤبدان گرفته بهمین عنوان می نگارد . واینك نمونه‌یی از آن .

بیتانه . . . بر وزن و معنی بیگانه است که ضد آشنا باشد به لغت زند وپازند .

« بیتانه» شکل باستان واژه بیگانه است که ما امروز هیچ گونه نیازی بآن نداریم بعبارت دیگر واژه‌ی جداگانه‌یی نیست .

یکرشته هم اینگونه واژه‌ها درفرهنك قاطع آمده است- همه اینها نادرست و بیجاست .

بیك فرهنك نویس فارسی چه تاآنجاها پیش رود وواژه‌های هزار سال پیش را بیاورد آنهم با این‌اندازه اشتباه چون‌امروزهامی بینیم کسانی درپی فارسی سره هستند وازاینجاوازآنجا واژه میجویند برای‌جلوگیری از اشتباه ایشان می‌نویسیم که مبادا فریب این واژه‌هارا در فرهنك قاطع بخورند وآنها رادر نوشته های خود بکار برند .

وچون کسانی هم دعوی پهلوی دانی دارند وگاهی میبینیم‌واژه‌هایی از خود بافته و یا از اینجا و آنجا برداشته بنام واژه های پهلوی بخرج میدهندبرای‌جلوگیری‌از اشتباه اینان نیزمی نویسیم که بسیاری‌ازهزوارشهایی که درفرهنك قاطع آورده ، خودآن‌هزوارش غلط است ومؤلف که دور ازآن زبان دیرین بوده نتوانسته شکل درست واژه را بدست بیاورد.

بایدگفت امروز زبان ایران دوره سختی را بسرمیدهد زیراازجای خود تکان خورده که براه نوینی بیفتد وجای افسوس است که راهنمای آن یك مشت نادان شده‌اندوچه بساکه اورابراه راستی نرسانند واز یك رشته آلودگیهاکه تازه رها می‌شود بیکرشته دیگر آلوده‌اش سازند اینست ما باردیگر گفتارهایی درپیمان درباره زبان خواهیم‌آغازکرد .

پیمان سال سوم شماره ششم

تیرماه ۱۳۱۵

باکو

از چیزهایی که در نهاد هر کسی نهاده این آرزوست که معنی شهر یا دیه خود را و اینکه برای چه این نام بدانجا داده شده بداند. اگر معنی نام آبادی روشن است یا کسی توانسته بکوشش آنرا روشن سازد کار آسانست ؛ وگرنه اندیشه‌ها آسوده ننشسته یا حقیقت را خواهند دریافت و یا افسانه‌ای بجای آن پدید خواهند آورد . از اینسوی بیشتری از شهرها و دیه ها (چه در ایران چه در جاهای دیگر) آنهاست که از زمانهای بسیار باستان بازمانده و نامهای آنها یادگارهای زبانهاییست که یا پاك از میان رفته و فراموش شده و یا اگر تا زمان ما بازمانده و با آن سخن گفته میشود چندان تغییر در آن راه یافته واز اصل دیرین خود دور افتاده که این کلمه‌های باستان (نامهای شهرها و آبادیها) نسبت بآنها بیگانه می نماید . اینستکه بیشتری از نامهای شهرها و دیه‌ها درهر کجا معنی روشنی ندارد و دریافتن حقیقت آنها از دشوارترین کارها است .

از اینجا است که در زمینه این نامهای آبادیها یکرشته افسانه‌هایی برسر زبانهاست که پارهٔ از آنها نیز بکتابها از معجم البلدان و نزهت القلوب و دیگر مانند آنها راه یافته چیزهایی را هم درزمانهای اخیر برخی ایران شناسان بیمایه اروپا ساخته ودر کتابهای خود نوشته‌اند کـه خود همسنك همان افسانه‌های عامیانه میباشد . در باره این ایرانشناسان بـی پرده باید گفت که بنیادیکه اینان برای فن زبانشناسی ایران گزارده‌اند بسیار کوچك و میدانیکه باز کرده‌اند بسیار تنگ است و هرگز نتوان امیدی بر کوششهای آنـان بست وسودهای سترگی را امیدوار شد ـ تنها در ایـران از روی شمارشی که ما کرده‌ایم ، پنجاه هزار بیشتر کلمه آری (ایرانی) در میان نامهای آبادیها هست که خود گنجی باز یافته برای فن زبان شناسی ماست .ولی بازارچه کوچکی کـه دانشمندان ایرانشناس اروپـا برای ما در چیده‌اند هرگز معرفی برای این گنجینه در آن بازار نیست .

بعبارت دیگر این ایرانشناسان تنها از چند زبان معروف و آسان گفتگو دارند و این نامهای شهرها و دیه‌ها . چنانکه گفتیم . نسبت بآن زبانهای معروف مزبور بیگانه مینماید اینستکه‌در این مدت یك قرن بیشتر که دبستان ایرانشناسان‌اروپا برپا ودرکوشش وکار بوده بیافتن معنی یکی از نامهای آبادیها فیروزمند نشده‌اند وچیزهایی که برخی‌از ایشان در این زمینه گاهی نوشته‌اند جز پندار بنیادی ندارد .

ولی دیریا زودباید بنیاد دیگری برای فن زبان‌شناسی‌ایران گذارد که در آن‌بنیادنوین‌این نامهای آبادیهایکی‌ازکاملترین ابزارها باشد. و باید شناختن معنی‌های این نام هارا شاخه بزرگی ازآن فن نوین ساخت که هم شیرینی علم بکام همگی برسد وهرکسی از داشتن‌معنی شهر وزادگاه خود لذت یابد و هم فن زبانشناسی‌از پشت دادن بدین گنجینه خدا دادی رونق وشکوهی بسزا گیرد !

من خرسندم که توانسته‌ام در این زمینه نامهای آبادیها کوششهایی کرده وسودهایی بردارم واینك دراین‌مقاله میخواهم ازکلمه باکو که نام یکی از شهرهای سترك نزدیك بماست سخن رانده آنچه را که در باره ریشه و شکل کلمه و معنی آن بدست‌آورده‌ام بنگارم تا دانسته شود که چگونگی راه برای پیداکردن‌معنی‌های این نامها بازاست وبآسانی‌میتوان در این‌راه فیروزمند شد .

باکو ـ جایگاهی در تاریخ باستان ایران دارد ، زیرا یکی از آتشگاههای‌زردشتیان بوده ؛ جایگاهی نیزدرجهان امروزی‌داردزیراکه‌از دروازه‌های بسیار مهم دریای خزرومرکز نفت وکرسی یکی ازجمهوری های نوزاد قفقازاست .

ولی رابطه من تنها ازاین راه است که کاوشهای علمی که داشته‌ام این‌نام را باشکل دیرین‌ودرست خود ومعنایی که داشته واکنون فراموش شده باز نموده و برای اینکه این نوشته ام از هر رنك و عنوانی جز از رنك وعنوان کاوش علمی پاك باشد مقاله را بانجمن‌علمی آثار عتیقه‌آران ارمغان ساخته‌ام .

• • •

آنچه باید تحقیق کرد سه چیز است :

۱ـ آیا باکودرست است یا بادکوبه ؟...

۲ـ آیا شکل نخستین کلمه چه بوده ؟..

۳ـ آیا معنی کلمه چیست ؟..

ازهریك ازاین سه موضوع جداگانه سخن می رانیم تا بآسانی بتوانیم از عهده گفتگو برآییم .

آیا باکو درست است یا بادکوبه ؟

چنانکه میدانیم این شهر آران را ایرانیان بادکوبه مینویسند یاآنکه درزبان مردمان خود آران ودر کتابهای روسی وترکی نام شهر «باکو» است . پس باید دید که کدام یکی از ایندوشکل درست میباشد .

«بادکوبه» گویا اززمان صفویان پیداشده زیرا نخستین بار که ما آنرا در کتابی میبینیم درعالم آرای عباسی تاریخ نگار زمان شاه عباس بزرك است . پیش اززمان صفویان حمدالله مستوفی در نزهت القلوب ویاقوت در معجم البلدان و دیگر جغرافی نگاران اسلام در کتابهای خود همگی آنرا «باکویه» نگاشته اند ازاینجا پیداست که «بادکوبه» بنیادی برای خود ندارد نه در کتابهای مؤلفان باستان و نه درزبان بومیان. آنچه از نوشته های مرحوم اعتمادالسلطنه درمرآت البلدان برمیاید این نام ساختگی از اینجا پیدا شده که چون درباکو بادهای تند میوزد کسانی خواسته اند میان این بادها ونام شهر مناسبتی درست کنند واینستکه آن نام را تغییر داده و بادکوبه ساخته اند یعنی جاییکه بادآنجا را میکوبد !

ولی اینگونه پندارها در بازارعلم ارزشی ندارد وناگزیر باید گفت که بادکوبه غلط آشکاراست ونویسندگان ماهم باید بجای این کلمه غلط نام درست شهررا که باکو است بکار برند .

آیا شکل نخستین کلمه چه بوده ؟

این پرسش ازاینجا برمیخیزد که چنانکه گفتیم در کتابهای مؤلفان اسلام نام این شهررا «باکویه» مینویسند. ازسوی دیگرما میدانیم که کلمه های پارسی که درآخرخود«ویه» یا«اویه» دارند چون شیرویه ، سارویه، بابویه، فضلویه ومانند هـای اینها کلمه های شکسته میباشند ، بعبارت دیگر اصل کلمه چیزدیگر بوده درزبانها بدین شکل درآمده ، چنانکه فضلویه رامی‌دانیم که شکسته «فضل‌الله» است وهمچنین آن کلمه‌های دیگر.

« باکویه » را نیز همینکه من در کتابهای مولفان اسلام خواندم

دانستم که اصل آن چیز دیگر بوده و برای جستن این اصل بخواندن کتابهای ارمنی پرداخته وخرسندم که درنتیجه این جستجو نتیجه‌های بسیارسودمندی برخوردم :

در زمان ساسانیان و پیش از زمان ایشان در ارمنستان و آران و آذربایگان ودیگر گوشه‌های ایران آبادی‌هایی بنام باکاوان و باکاران یا نامهای دیگر نزدیك باینها برپا بوده که درهریکی از آنها آتشی افروخته بوده و اینستکه این آبادی‌ها را ایرانیان زردشتی گرامی میداشته‌اند.

یکی از این آبادی‌های دینی و گرامی ایرانیان همین جا بوده که اکنون باکو خوانده میشود و اصل نام آن «باگاوان» یا « باگوان » بوده است .

ازباگارانها یا از باگاوانهای دیگر گفتگو کردن در اینجا بیهوده است تنها آنچه‌راکه‌مولفان ارمنی درباره این‌باگوان ، (باکو)نوشته‌اند ترجمه می نماییم تا دردسترس خوانندگان باشد وبتوانند در باره موضوع داوری کنند :

۱ـ موسی خورنی مؤلف مشهور ارمنی که کتابهایی در تاریخ و جغرافی دارد درکتاب جغرافی او شرح‌هایی درباره آران هست که بسیار سودمند میباشد ، ازجمله عبارتهای آینده را در باره « بیلقان» که ارمنیان «پایداقاران» میخوانند مینویسد :

« پایداقاران در شرق اودی نزدیك یـراسخ (ارس) است دوازده کوره دارد که اکنون آنها را آدرباداقان(آذربایگان) دارد :

هراکودبیروژ، واردانا گرد، پرستشگاه هفت‌گودال (۱) رود باغا، باغا نرود، آروسپیژان هانی ، آتلی ، باگاوان ، سباندار انبیروژ (۲) ورمزد بیروژ(۳) آلیوان درآنجا پنبه فراوان می‌شود و جوخودروی .»

اندك شرحی لازم است تاعبارتهای مؤلف ارمنی روشن شود :

۱ـ یکی از مؤلفان اخیر ارمنی مینویسد این هفت‌گـودال ، هفت جایی بوده که در هرکدام آتشی افروخته بوده ، ازجمله یکی از آتشها «آذربهرام» نام داشته این مؤلف این‌کوره «پرستشگاه هفت گودال » را با کوره باکوان (باکو) یکی‌میداند و این بانوشته حورنی مخالف است ودانسته نیست که‌سرچشمه آگاهی این مؤلف چه کتابی بوده .

۲ـ اسفندیاران فیروز

۳ـ هرمزد فیروز

پایداقاران چنانکه گفتیم شکل ارمنی بیلقانست که هم شهری در آنسوی رودارس بوده و تازمان حمدالله مستوفی آبادی داشته وهم استان یاولایت بنام آن خوانده میشده .

بگفته خورنی درزمان او که گویا قرن هفتم میلادی بوده این استان یا ولایت جزو خاك آذربایجان شمرده میشده و میگوید بدوازده کوره بخشیده میشده که نامهای آن کوره‌ها را میشمارد. بی گفتگوست که این نامها یادگار زبان باستان آرانست که شاخه‌ای ارزبانهای آری (ایرانی) بوده واینستکه کلمه‌ها نیز بپارسی نزدیك بلکه برخی پارسی درست است ازجمله کلمه (باگاوان) که مقصودماست باآنکه ازپارسی دورمینمایدخواهیم دیدکه جز کلمه پارسی نیست .

غیوند وارتابت یکی از مؤلفان مشهورارمنی است که کتابی درباره هجوم تازیان بایران وارمنستان نوشته دراین کتاب درگفتگو اززمان هشام بن عبدالملك عبارتهای پایین را مینگارد :

« دراین زمان بار دیگر شمال بر آشفت زیرا پادشاه خزران که «خاکان» نامیده میشود مرد. مادر او که پارسبیت نامیده میشد این بدیده بسر کرده‌ای تارماز نام فرمان داد که لشگری بر سر خاك هونان (٤) گردآورد وبهمدستی ازراه خاك هونان و دربند قفقاز وزمین مزکتان (٥) بیرون آمدند. چاپیدند زمین پایداقاران را، از رود یراسخ (ارس) گذشته تاراج کردند اردوید (اردبیل) و شهرستان تانجاق (گنجه) وکوره‌ای راکه آتشباگاوان خوانده میشود واسباندارانان بیروژ وورمزد بیروژرا (٦) این تاختن خزران برآران وآذربایگان وتاخت وتاز ایشان در زمان هشام

٤ـ در کتاب بجای اینکلمه هونان «هایان» است یعنی ارمنیان ولی یقین است که اشتباه رونویس است چه که ارمنیان باخزران همدست نبودند وخاکشان هم دورتر از آن بود که خزران در آنجا لشگر گردآورند• اینستکه ما تصحیح کرده‌ایم) ٥ـ مزکت یا بعبارت مؤلفان تازی «مسقط» نام مردمانی است که در تاریخ باستان ایران نامشان برده میشود چه بدست این مردمان بود که کوروش پادشاه بزرك هخامنشی کشته گردید کسی تاریخ این مردمان را تاکنون ننوشته، نگارنده یادداشتهایی درباره آنان دارم که اگر یکجا بنویسم دفتر کوچکی پدیدخواهدآمدوشاید همین نوشته‌راسپس بچاپ برسانم ٦ـ عبارت مؤلف غلطاست، مختصر تصرف بکار برده‌ایم تا تصحیح شده.

یکی از داستانهای بسیار بزرك آنزمان است. طبری وابن اثیرهم ایںداستان را شرح داده‌اند آنچه مقصود ما در اینجا است نام آتشبا گاوان است که مؤلف ارمنی یاد میکند و بی گفتگو است که مقصود همان باکو است زیرا اگرچه درعبارت مؤلف بی‌نظمی درکاراست وگذشتن ازرود ارس راپیش از تاراج گنجه و باکومیگوید ولی با قرینه نامهای گنجه و اسپانداران پیروژ وورمزد پیروژ بی گفتگو است که مقصود جزازباکوی مانیست.

ازاینجا این نکته‌هم بدست‌می‌آید که باکوراگاهی «آتشباگاوان» نیز می‌گفته‌اند واین بامعنایی که ما برای‌کلمه یاد خواهیم کرد ازهرجهت موافق وسازگار است.

دلیل‌های دیگر نیز براینکه اصل باکو «باکوان» بوده درکاراست ولی ما باینرو نوشته بسنده میکنیم زیرا که ایندو مولف داناترین کسی بر چگونگی ارمنستان واران بوده‌اند وگفته‌هاشان دراین‌باره حجت است و وآنگاه کلمه وان که اینان برآخرنام این شهرهامیگذارند کلمه‌ایست که در آخر نامهای آبادیها بسیار معروف میباشد، چنانکه دراین‌نامهای پایین که بنام مثل یاد مینماییم:

شیروان، نخچوان، هفتوان، کامیشاوان، میشوان، خیاوان، سیاوان، آهروان، مهروان؛ (در بسیار جا از جمله یکی در خودآران بوده)، خاساوان، هیجاوان، ایروان، کیلوان، مادوان، اندوان، چنوان، سروان کردوان، کرزوان نخچیروان، بوروان، لیوان، زردوان، کوروان، جابروان، باجروان، آرشاقاوان، میوان، واغارشاوان، تادوان، زاریهاوان زیروان، پاوان، دوان.

آیا معنی کلمه چیست؟

ازآنچه گفتیم پیداست که باگاوان یا باگوان ازدو کلمه «باگ» و «وان» ترکیب یافته وما باید معنی هریك از ایندو کلمه‌را بدانیم تامعنی باگاوان یا باگوان بدست آید. از «وان» یا «گان» یا «ران» یا «لان» یا «رام» که درآخر نامهای آبادیهاواوان میآیند درجای دیگر سخن‌رانده وروشن‌ساخته‌ایم که همه آنهاازیکرشته‌میآید وبمعنی «شهر» یا «جای» یا «بوم» میباشد وبهمین جهت است که درنامهای شهرها ودیه‌ها تکرار مییابد (۷)

۷ـ دفتردوم ازنامهای شهرها و دیه‌ها تألیف نگارنده مقاله چاپ تهران دیده‌شود

اما «بك» یا «باك» یا «بغ» کسانیکه زبانهای کهن ایران ـ از هخامنشی واوستایی وپهلوی‌را میدانند اینکلمه بگوش آنان آشنا خواهد بود، چه که‌درهمه آن زبانهامعروف بوده‌و بمعنی خدا بکارمیرفته ـ بلکه‌از برخی کتابهای‌عربی‌میآید که‌هنوز پس از پیدایش اسلام اینکلمه‌و معنیش‌معروف‌بوده. نیز درسکه‌های پادشاهان ساسانی ما اینکلمه‌را میانه لقب های پادشاهی میبابیم ولی در اینجا گویا نه‌بمعنی خدا، بلکه بمعنی پادشاه میباشد.
بگمان بسیاری از دانشمندان اروپایی اینکلمه در زبانهای دیگر هم جز از پارسی ـ معروف بوده از جمله بوغروسی‌را با این کلمه یکی میدانند. نگارنده هم گمان دارم که کلمه «بیك» که بنوشته استخری لقب پادشاه خزر بوده و سپس هم در ایران شهرت یافته که اکنون نیزهست و در زبان باستان آذربایجان ما بمعنی‌شاه بکار میرفته اینکلمه‌هم همان بك یابغ کهن پارسی است ـ باری ما این کلمه بك یا باك‌را بررروی یکرشته از نامهای‌آبادیهای ایران وارمنستان وآران میبابیم بدینسان:

باگاوان: درچند جا درآران وارمنستان.
باگاران: درچند جا در ارمنستان.
بکوا: درآذربایگان و افغانستان وزنگان.
بغستان: (بهستون- بیستون) در کرمانشاهان.
بجستان: درخراسان.
مکستان: درزنگان.
فغستان: در گلپایگان.
بجند: درآذربایجان.
بغلان: درخراسان.
باگارج: درارمنستان.
باگبه (بعقوبه): در عراق.

گذشته از یکرشته نامهای دیگر ـ همچون بیکند وبیرم ومانندهای اینها که بگمان ما در آنها نیز همان کلمه بك است که به «بی» تبدیل یافته.

درهمه‌این نامها «بك» یا «باك» یا «بغ» بمعنی خداو «وان» یا «لان» یا «وا» یا «ریج» بمعنی‌شهر یا جایگاه است، چنانکه «ستان» بهمین معنی است. پس باگوان یاباگاوان که سخن ازآنست بمعنی شهر خدا یاجایگاه

خداست واینکه این آبادیهارا بااین نامها خوانده‌اند برای اینستکه در هر کدام آتشکده‌یا بتکده‌ای برپا بوده چنانکه در باره برخی‌ازآنها دلیل ازتاریخ‌داریم ودیگرانرا هم میتوانیم ازقیاس آنها بگیریم .

از جمله باگاوان موضوع گفتگوی ما که اکنون باکو گفته میشود، هنوز هم نشانه‌آتش وآتشکده درآن پیداست.

باگاوان دیگر که در کوره باگروند ارمنستان بوده موسی خورنی آشکار مینویسد که آتشکده داشت‌ومیگویدچون‌اردشیر بابکان بارمنستان آمد فرماندادکه‌آتش هرمزدرا درآتشکده این دیه همیشه فروزان‌دارند. باگارانها راکه در دویا سه‌جا درارمنستان بوده موسی خورنی و دیگر مؤلفان ارمنی همیشه (شهرچه بتخانها) ترجمه کرده وآشکار مینویسند که پادشاهان‌پیشین‌ارمنستان که مسیحی‌نبوده‌اند بنیادگذارده بودند وجایگاه خدایان کهن از مهرو ناهید بوده است

آغا تانگیغوس‌نامی‌از مؤلفان ارمنی که در زمان پادشاهان‌ساسانی میزیسته باگاریج را (جایگاه بتان) ترجمه کرده میگوید کلمه پهلوی است همین سخن‌را درباره باگاوان‌نیز مینویسد . ازگفته همین مؤلف برمیآید که باکاریج و برخی دیگر از آبادیهایی که با «بك» آغاز میشود نخست (مهرگان) (معبد مهررا «مهرگان» یا «مهریان» میگفته‌اندکه اکنون درزبان ارمنی«مهیان» بمعنی بتخانه یادگار همان کلمه‌است) بوده بعبارت دیگر در زمانهای باستان خدای معروف مهررا درآنجا ها میپرستیده‌اند سپس بجای مهرگان آتشکده برپا کرده‌اند.از این گفته‌های مؤلفان‌ارمنی مطلب ، درست روشن میشود وچنین پیداست که هنوز تا زمان‌آنان کلمه های باگاوان وباگاران وباگاریج ومانندهای‌آنها درزبان پارسی معنی های‌روشن‌داشته که‌هر پارسی‌دانی‌آنمعنی‌هارا میفهمیده واینکه این‌مؤلفان بك‌را«بت» معنی میکنند بدینجهت است که ارمنیان پس‌از مسیحی شدن خدایان کهن‌را ناحق‌میشناخته‌اندومعلومست که‌خدای‌دروغی‌رابت‌باید گفت.در اینجاسخن‌ما بپایان‌میرسدولی‌چون‌درمیان نامهایی که‌شمرده‌ایم کلمه (باکبه) (بعقوبه) نیزهست‌این‌توضیح‌رادرباره آن‌بایدداد که بعقوبه‌شکل‌عجیبی‌است که نه پارسی‌میتوان‌شمردش و نه عربی میتوان پنداشتش‌اینستکه ماگمان‌داریم اصل کلمه «باکوا» بوده که سپس درزبانها الف‌ازآخر کلمه افتاده واوهم تبدیل‌به‌با یافته «باکب» باز برما (باکبه)شده و سپس تازیان بعقوبه کرده‌اند

وچون این شکل بسیار غریبی است اینستکه برخی باز هم تغییرش داده «یعقوبه» میخوانند. اگر این گمان مادر بارهٔ یعقوبه درست باشد باید گفت این دیه گمنام هم روزی از آبادیهای معروف و همچون باکـو زیارتگاه ایرانیان بوده . ولی آن عزت و خوشبختی که بهره باکو شده در اینجا از یعقوبه در گذشته بهره شهر همسایه اش «بغداد» گردیده که آنهم امروز پایتخت برادران عراقی ماست.

چیزیکه هست بغداد هم ازشمار این شهرهای خدایی است زیرا آنهم از دو کلمه (بغ) و (داد) ترکیب یافته که اگر در باره (داد) تردید داریم ومعنی درست آنرا نمیدانیم (بغ)را یقین میدانیم که آن کلمه پارسی باستان وبمعنی خداست وبرخلاف (باکو) که معنیش پوشیده بوده معروف بـوده که در کتابهای تازیـان هم در آمده . چنانکه مینویسند اصمعی از کلمه (بغداد) پرهیز داشته ومیگفته (بغ) نام بت است وشهر را با لقب دارالسلام یاد میکرده .

این گفتار در ۱۳۱۱ دریکی از مهنامه های تهران چاپ شده بود و سپس در پیمان سال سوم شماره دهم دیماه ۱۳۱۵ نیز چاپ یافته که ما از آنجا آوردیم

وراچ ـ گرج

گرجیان یکی ازمردمان باستان کوهستان قفقازند واز دیرین زمان درتاریخ ایران یاد ایشان کرده شده. ولی نام ایشان« گرج»درنوشته‌های ایرانی بچندین گونه میآید.

درتاریخ روم درلشکر کشیهای پومپیوس وسرداران دیگر نیز یاد گرجیان کرده شده. ولی رومیان ایشان را بنام «ایبر» شناخته و کشور آنانرا « ایبریا » (۱) نامیده‌اند و تا آنجا که پیداست از این نام در نگارش‌های ایرانی نشانی دیده نشده و ما نمی‌دانیم رومیان این نام رااز کجا برگرفته‌اند.

نام «گرج» اصل آن «وراچ» (همچون کتاب) بوده چنانکه در نوشته‌های سنگی پادشاهان ساسانی درفارس باین گونه آمده. نیزدرزبان ارمنی هنوزهم گرجستانرا «وراچستان» و گرجیانرا«وراچنر»میخوانند. سپس در زمانهای دیرتر گاف بجای واو نهاده شده (چنانکه در بسیار کلمه های‌دیگراین کاررخ داده همچون، وزند،ورگ، وچارتن که گزندو گرگ و گزاردن گردیده) نیز ژاء یا زاء بجای‌جیم آمده. بعبارت دیگر کلمه گراژ یا گراز شده. سپس الف واو شده و کلمه گروژ یا گروز گردیده گویا از اینجاست که« گروزینی» نام روسی پدیدآمده‌است.

پس‌ازدیری‌هم کلمه« گرز» یا «جرز»شده(۲)وتاآخرزمان‌ساسانیان همین نام بوده واینست درهمه کتاب‌های عربی که درقرنهای نخستین اسلام نوشته شده ودرهمه جا نام «جرز» رامی‌آورند. مسلمانان که بکوهستان قفقاز دست یافتند و مردمان گوناگون و فراوان آنجا زیـر دست شدند

۱- IBERIA

(۲) درجای دیگری گفته‌ایم که آنچه درشمال گاف بوده درجنوب بیشتر با جیم‌می‌خوانده‌اند. اینست میتوان گاف وجیم‌را یك‌حرف دانست. اینکه کسانی هر کجا جیم‌می‌بینندآنرا«عربی شده» می‌پندارند درست نیست.

در یاد کردن همیشه گرجیان را « جرز » و خاکشان را « جرزان »
می‌خوانند .

سپس در قرن پنجم هجری که گرجیان نیرومند شده و با پادشاهان مسلمان بجنگ و کشاکش برمیخیزند و نام ایشان بفراوانی در کتابهای عربی وفارسی برده میشود دراین‌زمان باردیگر نام تغییر یافته « گرج » (درعربی کرج باکاف عربی) آورده میشود . وچون دراین زمان گرجیان با «ابخازیان» که مردم دیگری ازمردمان قفقاز بودند دست یکی کرده وهم دست کوشش می نمودند گاهی نیز نام «ابخاز» در کتابها آورده میشود. این است گونه های آن نام وباید در پیرامون اینها پاره‌ای آگاهیهارا بنویسیم:

۱ ـ نام « گرز » میان آبادیهای ایران نیزدیده میشود چنانکه «گرزان» نام دیهی‌دربیرون تویسرگان وهنوز برپاست نیز «گرزوان» نام دوآبادی درخراسان بوده که یاقوت در معجم‌البلدان یادآنها کرده یکی در نزدیکی مرورود و دیگری در غورو میگوید خراسانیان هم گرزبان آبادی نزدیك مرورود رادرنوشتن «جرزوان» می آورند .

ماچنین می‌دانیم این‌نامها باآن‌توده قفقازی پیوستگی‌دارد. بدینسان که دسته‌هایی ازآنان ازخاك خود برخاسته ودراین‌جاها نشیمن گرفته‌اند واینست آبادیها بنام‌ایشان «گرزان» «گرزوان» نامیده شده که بمعنی «جایگاه گرز» است .

قرنها گرجیان‌فرمانبرداری از ایران‌می نمودند وپیش‌ازآنکه بکیش مسیحی بگروند ازهرباره باایرانیان نزدیك وباهم مهروآمیزش داشتند. پس چه دوری دارد که دسته‌هایی ازآنان ازجای‌خودکوچیده یاکوچانیده شده درگوشه‌ای ازخاك‌ایران جاگزینند چنانکه همین‌کاررا تیره‌های‌دیگر کرده‌اند ومادرمیان آبادیها نشان آنرا می‌یابیم . مثلا دیلمان و دیلمقان گیلان وگیلارد وگیلوان و گیلیان ومادوان وماهان ومایان وپارسجان و پارسیان ر ماننند اینها در نامهای دیه های امروزه و آبادیهای دیرین فراوانست واین‌ها نمونه‌ایست که دسته هایی از دیلمان وگیلان و مادان و پارسان که تیره‌های‌باستان‌ایران بودندازجای‌خود کوچیده‌ویا کوچانیده‌شده‌اند ودرجای دیگرنشیمن ساخته‌اند وآبادیها بنامهای ایشان‌خوانده شده. اگر درنامهای آبادیها جستجو کنیم مانند اینها را فراوان پیدا میکنیم.

نام «قادسیه» درتاریخها شهرت دارد . درآنجاست که جنك بزرك ایران وعرب‌رخ داده‌من گاهی می‌پنداشتم این نام باتیره« گادوشی» که‌از

مردمان باستان ایرانی و امروز بنام «تالش» خوانده میشوند پیوستگی دارد ولی چون در این باره تنها به پندار نمیتوان بس کرد و باید دلیلی هم از تاریخ دردست داشت چیزی نمی نوشتم لیکن در چندی پیش در یکی از تاریخهای ارمنی پیدا کردم که نام آنجا بزبان خود ایرانیان « گادوشان » بوده و اینکه «قادسیه» خوانده می‌شود از روی تغییریست که عرب داده . ازاینجا پندار من نیرو گرفت وچنین پیداست که گادوشان که مردمی دلیرو جنگجو بودند گروهی از ایشان را از کوهستان خود کوچانیده درسرحد ایران وعربستان نشیمن دادداند وازآنجا بنام ایشان «گادوشان» نامیده شده است.این هم نمونه دیگری ازآنست که آبادیها بنام نشینندگان خوانده میشدند.

۲ـ نام «جرز» که گفتیم در کتابهای آغاز اسلام فراوان برده میشود چه بسا آنرا با نام «خزر» بهم درمی آمیزند .

خزر که مردمی در آنسوی دربند درشمال دریای خزر بودندو پادشاهی برای خود داشتند ودر آغاز اسلام جنگهایی با مسلمانان نمودند و سپس تا آذربایجان تاخت وتازمیکردند از اینجا یاد ایشان در تاریخها کرده میشود و چه بسا که « جرز » می نویسند آن نیز « خزر » خوانده میشود زیرا دو نام بهم دیگر نزدیك است ودر کتابهای آن زمان کمتر نقطه بروی حرفها میگذاردند .

اگر کسی جستجو کند مثال‌های بسیار پیدا خواهد کرد ولی ما تنها بسه مثال بس‌میکنیم: عماد کاتب اصفهانی که تاریخ سلجوقیان را نوشته در داستان آلپ ارسلان‌می نگارد :

« و اوغل السلطان فی بلاد الخزر من طریق نخجوان » در این عبارت بجای «الخزر» بایستی «الجرز» آورده شود زیرا مقصود گرجیان است نه خزران .

چنانکه گفتیم خزران در آنسوی دربند بودند و آلپ ارسلان هیچگاه اردربند نگذشت و آنگاه لشکر بردن آلپ ارسلان برسر گرجیان داستان بس‌مشهوریست .

ابن اثیردرسال ۴۲۱ یاد فضلون شدادی‌را که ازفرمان روایان آن زمان بشمارمیرفت آورده مینویسد :

«فاتفق انه غزا الخزر هذه السنة...» دراینجاهم بجای «الخزر» بایستی «الجرز» باشد . زیرا فضلون با گرجیان جنك نمود نه باخزران چنانکه ما داستان اورا در شهریاران گمنام یاد نموده‌ایم .

نیز ابن اثیر در سال ۵۱۴ مینگارد : «فی هذه‌السنه خروج الکرج و هم‌الخزر الی بلادالاسلام» . همین‌عبارت را ابن‌عبری نیز با اندك تغییری می‌آورد در اینها نیز بجای «الخزر» «الجرز» درست است .

باین سه مثل بسنده میکنیم . ولی مانند آنها بسیار است و کسانیکه بتاریخ میپردازند باید این نکته را در یاد داشته باشند و بهر کجا که بنام «خزر» رسیدند آن را سنجیده این پیدا کنند آیا خزران خواسته‌میشودو کلمه بدانسان که‌نوشته شده درست‌است‌یا مقصود گرجیانست و کلمه‌نادرست نوشته شده . نه اینکه درهمه جالغزش باشد و در همه جا گرجیان مقصود باشد زیرا چنانکه گفتیم‌خزران قرنها به ایرانیان پیوستگی داشتند و پس ازپیدایش اسلام نیز تاقرن سوم وچهارم‌یکی ازدشمنان اسلام بشمارمیرفتند ودرآران وآذربایجان بتاخت وتازمیپرداختند. چیزیکه هست پس ازقرن سوم دیگر کمتردیده میشوندودرقرنهای دیرتر گرجیان بمیدان درآمده‌در تاریخ پدیدارهستند . پس باید ازروی سنجش پس وپیش سخن و از راه اندیشه پی برد که کدام دسنه مقصود است :

این نیزدر خور گفتگوست که آیا لغزشهای‌یاد کرده‌شده از رونویسان است یا از خود تاریخنویسان ؟ مثلاآیا ابن اثیر این لغزش‌را نموده که «جرز» که دریك‌جایی بوده آنرا«خزر» پنداشته و گرجیان‌را ازنژاد خزر انگاشته یا او چنین پندار بیحسابی نداشته ورونویسان کتاب آنرا تغییر داده‌اند ؟ دراین باره دلیلی دردست نیست و میتوان گفت ابن اثیر مرد دانشمندی‌بوده به چنین پندار نادرستی دچارنمیگردیده‌لیکن عماداصفهانی و ابن عبری گویا لغزش از خود ایشانست .

اب‌انطون که کتاب ابن عبری را چاپ نموده بر عبارت او که می گوید :

«خرج الکرج وهم‌الخزرالی بلادالاسلام» خرده گرفته می نویسد : «گرج کجا وخزر کجا ؟...»ولی اب‌انطون ریشه لغزش را بدست نیاورده است .

پیمان سال سوم شماره دهم
دیماه ۱۳۱۵

چگونه دچار لغزش میشوند

پارهٔ تاریخنگاران و کتاب نویسان گاهی کلمه‌ای را درست نخوانده یاعبارتی را درست نفهمیده گیرمیکنند و از بهره‌هایی چیزهایی از گمان خود بیرون می آورند و بدینسان لغزشهایی از خود یادگار میگذارند. این کارمثال‌های بسیاردارد ومن دراینجا بسه مثال بس‌میکنم:

۱ ـ مویدآیبه ازکسانیست که‌درآخرهای زمان سلجوقیان درتاریخ ایران پیدا شده‌وداستانهایی‌دارد وچون خودوخانداش‌چندان‌شناخته نیستند دراینجا بکوتاهی یاد ایشان میکنیم.

آیبه یکی از بندگان سنجر بود و چون سنجر در آخرهای پادشاهی خود بدست غزان افتاد وکار خراسان شوریده گردید این آیبه از کسانی بود که بکار برخاست وچون پس‌ازدیری سنجرآزاد شده وباندك زمانی‌در گذشت وخواهرزاده اومحمودپادشاهی‌یافت آیبه براوچیره شد واوراگرفته میل‌بچشمش کشید وخویشتن در نیشابور بنیاد فرمانروایی نهاد واز۵۵۷تا ۵۶۹ دوازده سال ودوسه ماه آزادانه فرمان می‌راند. جرپادقانی ترجمه تاریخ یمینی راوبیهقی‌تاریخ بیهق‌را بنام او نوشته‌اند واوراپادشاه‌خراسان یاد نموده‌اند وچنین پیداست‌مردکاردانی بوده ودر آن زمان شورش مردم رانگهداری میکرده‌ودرخورافسوس است که باخاندان شوم خوارزمشاهی آمیزش نموده وجان‌درآن راه می گذارد.

سلطانشاه وتکش دوپسر ایل ارسلان خوارزمشاه که برسرتخت و تاج با هم می‌جنگیدند سلطانشاه بآیبه پناه می‌آورد وپس از دیری او را وادار به‌لشگرکشی برسرتکش می نماید وچون‌تکش‌آگاهی‌می‌یابد با سپاه پیشوازمیکند واشکرآیبه را شکسته و خود او را دستگیر میکند ومیانش را دو نیم میزند پس‌ازوپسرش طغانشاه فرمانروا بود ونام اونیز درکتابها هست ـ ولی‌اومردبیکاره‌ای‌بودوجز بباده‌گساری وخوشگذرانی‌نمی‌پرداخت واین بود چون سلطانشاه که ازپیش اوبیرون رفته وبیاری قره‌ختاییان‌در

مرو و آن پیرامونها بنیاد فرمانروایی نهاده بود بدشمنی برخاست و پیاپی لشکر برسر او کشید . درهمه این جنگها سلطانشاه چیره درمی آمدو طغانشاه روزبروز ناتوان‌شده ورونق کاراو کمترمی‌شد تادرسال ۵۸۱ درگذشت . پس ازاو پسرش سنجرشاه باهمه کوچکی جانشین گردید و نام او گاهی در کتابها برده می‌شود ولی دیری نکشید که تکش برنیشابوردست یافته دستگاه آن خاندان‌را برچیدو سنجررا بدامادی‌نواخته یکی از نزدیکان خود ساخت .

این داستان آیبه وخاندان اوست که بنام مقدمه یاد کردیم . آنچه می‌خواهیم گفت اینست که قاضی احمد غفاری نویسنده تاریخ‌جهان‌آرا این نام را درست نخوانده و آنرا «آینه» پنداشته و چون درشگفت بوده که چگونه مردی را « آینه » نامند از پیش خود یك چنین افسانه بافته و یاد کرده که‌چون آینه سلطان سنجردر نزداو بود ازاین‌جهت اورا «مؤیدآینه» نام داده‌اند . (۱)

۲ ـ یکی از کتابهای‌تاریخی که‌اکنون دردست‌ماست «مختصرالدول» ابن‌عبریست که بزبان عربی نوشته شده وخود تاریخ سودمندی می‌باشد در این کتاب داستان‌مغولان رااززمان چنگیزتازمان ارغون که خود ابن‌عبری درآنزمان می‌زیسته برشته نگارش آورده‌ولی باید دانست ابن‌عبری بخش فراوانی ازآگاهی‌های‌خود را دربارهٔ مغول‌ازکتاب جوینی برداشته‌روشنتر بگوییم همان نگارشهای جوینی را بکوتاهی ترجمه‌نموده . اگرچه خوداو درهیچ‌جا نامی ازکتاب جوینی نمی‌بردولی اگرنوشته‌های اورابانگارش های جوینی برابرکنیم این‌بسیارروشن است که از روی همدیگر نگارش یافته است . چنانکه درپاره جاها نافهمیده کلمه وعبارتهای بیجای جوینی را نیزآورده . درجای دیگری گفته‌ایم جوینی ازکسانیست که گرفتارسخن آرایی بوده واینست کلمه‌ها وعبارتهای بیجا فراوان دارد. این یکی‌را به گواهی یاد میکنیم :

داستان جنگ جلال‌الدین بامغول درکناررود سند ودلیریهای بیمانند اودرآن روز شناخته است . دراین هنگامه است که چنگیز از دلاوری جلال‌الدین درشگفت شده وروبه پسران خودآورده میگوید : «ازپدرپسر

(۱) این‌را نخست آقای محمد قزوینی دریافته ودرحاشیه کتاب جوینی یاد نموده وما ازنوشته او برداشته‌ایم .

چنین می باید» جوینی که این داستان را یاد نموده اززبان‌چنگیز این‌جمله را نیزمیآورد: «ازکاراومردعاقل‌غافل‌چگونه‌تواند بود» یقین‌نیست‌ازچنگیز چنین جمله سرزده باشد این مؤلفان باك نداشتند که در سرودن داستان پادشاهان ودیگران اززبان ایشان سخنان درازی برانند وجمله‌های‌عربی وشعرومثل یادکنند · هرچه هست جوینی از شیوه خود دست نکشیده ودر آن «جناسی» بکار برده و «عاقل» و «غافل» راپهلوی هم نشانیده · من‌چنین میدانم که تنها ازبهرهمین است که جمله پیدایش یافته وگرنه چنگیزچنین سخنی نگفته. لیکن ابن عبری آن را جمله راستی پنداشته واز ترجمه آن چشم نپوشیده وچنین‌آورده : « ومن‌خطبه‌لا یغفل من‌یعقل» .

باری ابن عبری در یکجا کلمه‌ای‌را درکتاب جوینی درست‌نخوانده و ناگزیر شده‌چیزهایی از خود بیافد کسانیکه تاریخ مغول‌را خوانده‌اند میدانند پس از چنگیز پسرش اوکتای جانشین گردید وپس‌از او پسرش کیوك پادشاهی یافت . ولی چون کیوك درگذشت منکو پسر تولی نامزد پادشاهی شد وچون‌این کار برپسر کیوك وهواداران او ناگوار بود واینان نمیخواستند فرمانروایی ازخاندان‌اوکتای بیرون‌رود در میانه رنجیدگی پیدا شد و برای نخستین بار خاندان چنگیز شمشیر بروی همدیگر کشیدند .

داستان‌این بود که چون انجمن (قوریلتای) برای تخت نشاندن منکو برپا گردیدو بایستی پسرگیوك ومادر او و هواداران ایشان نیز بآنجاآیند اینان اندیشه دیگر نموده سپاهی‌همراه برداشته وگردونه‌هایی (عرابه‌ها)را پراز ابزار جنك نموده با این بسیج‌راه افتادند وبرآن‌بودند که بی‌آنکه کسی‌راز ایشان‌رابفهمد بآنجاکه منکو ودیگران‌هستند برسند وناگهانی برایشان تازند وهمه‌را نابود سازند . ازآنسوی چون منکو پادشاهی یافت وجشن وشادی‌آغاز شد چنین رخداد مردی از مغولان‌شتر خودرا گم‌کرد ودر جستجوی او روبیابان نهاد ودراین میان که پی شتر میگردید بسپاه پسرگیوك برخورد وچون‌گردونه‌ای شکسته وابزارهای جنك ازدرون آن بیرون ریخته بودا دیدن آن پی بچگونگی برد وراز آنان رابدست‌آورد ودیگر نایستاده‌وازشترهم‌چشم‌پوشیده بشتاب خودرا به منکوقاآن رسانید وآنچه دیده ودانسته بودآگاهی داد . منکوو یارانش بجلوگیری پرداخته کسانی را به پیشواز بدخواهان فرستادند وآنان را

گرفته به بازپرس کشیدندوانبوهی را از تیغ گذرانیدند .

این داستان را جوینی بدرازی نوشته وابن‌عبری که میخواسته آنرا ترجمه نماید گویا در نسخه‌ای که دردست داشته بجای «شتر» کلمه «شیر» بوده یاآنکه‌او بد خوانده وشتررا «شیر» فهمیده ۰ هرچه هست آنرا «شیر» دانسته وچنین ترجمه نموده :

« اتفق رجلا من‌اردو مونککاقاآن... هرب منه اسد» سپس اندیشه کرده که چگونه‌آن مرد شیر نگهمیداشت واین‌کاربرای چه بود واز پیش خود چنین درست کرده که‌دردربارهای پادشاهان کسانی‌هستند که‌درندگان را پرورش میدهند واین کاررا از بهر فرزندان شاه میکنند اینست‌درعبارت افزوده : «من‌الذین یربون‌السباع لاولادالملك».

کسانی که چگونگی را درنیابند شاید ازاین عبارت ابن‌عبری‌فریب خورده باورنمایند که راستی راآن گمشده شیر بوده نه شتر و نسخه‌های جوینی‌ودیگر کتابهای فارسی راکه دردست است ودرهمه آنها نام«شتر» برده میشود غلط شمارد . ولی راستی آنست که ما دریافته‌ایم ودر این جا می‌نگاریم .

۳ــ چون جلال‌الدین خوارزمشاه درسال۶۲۲ بآذربایجان درآمد و مردم آذربایجان‌اورا بسرپرستی وپادشاهی پذیرفتند نخستین‌کاراوجنك با گرجیان بود ۰ این خود داستان درازیست که ازسال ۵۱۴ گرجیان هرساله لشکرآراسته درخاك مسلمانان بجنك وتاخت وتاز می‌پرداختند . چون‌این زمان‌چلیپاییان (صلیبیون) بسوریاو بیت‌المقدس آمده‌وهمیشه جنك‌و کشاکش میانه ایشان با مسلمانان‌آنجا میرفت از اینسو نیز گرجیان و ارمنیان و آرانیان وابخازیان ودیگر تیره‌های مسیحی بجوش وخروش‌آمده هرساله بتاخت و کشتار برمیخاستند . دراین‌زمان ارمنستان از میان رفته و دولت روم شرقی (بوزانت) نیزاز نیرو افتاده وازاینسو گرجستان درسایه‌همدستی با ابخازیان کشورنیرومندی‌گردیده بود و اینست همه ترسایان زیر بیرق آنان‌گرد می‌آمدند ودرست یکصد وهشت سال همواره‌خونریزی‌ودشمنی میانه ایشان وفرمانروایان آذربایجان و این پیرامونها روان بوده ۰ ولی رویهمرفته گرجیان چیره درآمده مسلمانان را بستوه آورده بودندبویژه دراین‌هنگام که رشته فرمانروایی‌آذربایجان بدست اتابك ازبك افتاده و اومردی باده‌گسار وسست نهادی بود و هیچگاه پروای نگهداری مردم

را نمیکرد. ازاینجا بود که آذربایجانیان جلال‌الدین را بخرسندی پذیرفتند واورا بپادشاهی برگزیدند وازاینجا بود که جلال‌الدین پیش ازهمه بجلوگیری ازگرجیان برخاسته وچون لشکرگاه ایشان درآنسوی ارس در جایی بنام «گرنی» بود بیدرنك برسرآنان شتافت وازگرد راه بجنك درآمده نبرد دلیرانه نمود وبرای نخستین‌بار گرجیان را سخت بشکست.

این جنك یکی ازداستانهای شگفت وشیرین تاریخ ایرانست ابن‌اثیرو جوینی هردو آنرا نوشته‌اند. نیز چامچیان تاریخ نگار ارمنی آنرا نگاشته. دراین جنك کسانی ازپیشروان گرجی زنده دستگیر شدند. یکی ازایشان شلوه نام‌داشت که مردی تناوروودلیروشمشیرزنی بوده ودرجنگهایی که هرساله میانه گرجیان ومسلمانان رخ می‌داد دلاوریها نموده ونام در آورده بوده. این‌را چون نزد جلال‌الدین آوردند چون از پیش نامش را شنیده واورا میشناخت پرسشهایی ازو نمود که جوینی آورده. سپس هم پیشنهاد کرد مسلمان گردد. شلوه خواه وناخواه آنرا پذیرفته اسلام آشکار ساخت ودیر زمانی در میان مسلمانان میزیست تا در لشکر کشی دیگری جلال‌الدین بعنوان اینکه برگرجیان آگاهی فرستاده اورا بادست خود به کشت وفرمانداد دیگردستگیران راهم بکشتند.

این کوتاه‌داستانست ولی جوینی که آن را بدرازی می‌نگارد لغزش شگفتی ازورخ داده که مقصود دراینجا بازنمودن آن لغزش می‌باشد. باید دانست سردارگرجیان دراین‌لشگرکشیها «ایوانی» نام داشت وخود مرد کاردان ودلیری بود که میتوان گفت پیشرفت گرجیان بیش از همه نتیجه کاردانی ودلیری او بشمار میرفت. جوینی اوراهم می‌نویسد زنده دستگیر گردید و بنزد جلال‌الدین آورده شد. مینویسد جلال‌الدین چون فیروز و کامران به تبریز بازگشت «شلوه وایوانی را اعزاز فرموده براندیشه آنکه ایشان در استخلاص گرج معاون باشند با مزید اکـرام مرند و سلماس وارومیه واشنورابدیشان داد» درهمه‌جا نام‌شلوه وایوانی‌را باهم‌میبرد.

من نخستین بار که این را در کتاب جوینی خواندم درشگفت شدم که چگونه جلال‌الدین‌مرند وسلماس وارومی واشنورا بایوانی وشلوه‌داده ؟! این بدترین بیباکی است که پادشاهی سرداردشمن رادستگیرنماید وبیدرنك اورا آزادکند وشهرهایی راهم باو بسپارد بویژه که آن شهرها نزدیك بخاك خود دشمن باشد. درچنین‌حالی‌چرا شلوه وایوانی نمی‌گریختند؟! هر

چه اندیشیدم نادرستی این نوشته روشنتر گردید. دانستم لغزش درکاراست سپس دیدم جوینی پس از آنکه کشته شدن شلوه را بادست جلال‌الدین یاد کرده و می گوید فرمانداد دیگران را هم کشتند خود او بار دیگر نام ایوانی را میبرد که سردار گرجیان بوده. این خود دلیل دیگر بود که بدانم آن نگارش‌های جوینی بیپاست وایوانی هیچ دستگیر نیافتاده بوده. سپس هم ابن‌اثیررا دیدم او آشکاره‌می نویسد ایوانی گریخته جان بدربرد. ازچامچیان نیزهمان بدست‌می آید. بیگمان شدم که دستگیری ایوانی‌دروغ است واز اینجاپیداست که سپردن مرند وسلماس واشنو وارومی باووشلوه نیزبیپاست. ولی جوینی این‌را از کجاآورده؟! سرچشمه لغزش چیست!.. درمیان آنکه‌ابن‌اثیررا می‌خواندم این راز نیزروشن گردید وخودیکی از شگفت‌ترین پیش آمدهاست. جوینی نادانسته دوداستان را بهم‌درآمیخته.

در آن زمانهادرایران یك تیره انبوهی ازترکان میان بغداد وهمدان نشیمن داشت که ایشان را «ایوا» یا «ایوه» می نامیدند وکسی را که از ایشان بود«ایوائی» می‌خواندند سلیمانشاه که سردار سپاه مستعصم خلیفه بود وبفرمان هلاکو کشته گردید از این تیره بوده است. زمانیکه جلال الدین درتبریزبود دسته‌ای از این‌تیره‌نزد او آمده جا برای نشیمن‌طلبیدند جلال‌الدین سلماس وارومی را بایشان دادواینان درآنجا جا گرفتند ولی پس از زمانی چون مردم آزاری دریغ نمیگفتند جلال‌الدین برسر ایشان رفته انبوهی را بکشت. این‌هم پیداست که جوینی خودش با جلال‌الدین همزمان نبوده وآنچه درباره اومینویسد ازروی نوشته های دیگرانست. گویا دریك نوشته‌ای که تاریخ جلال الدین بوده نخست داستان جنك با گرجیان ودستگیر کردن شلوه را آورده و سپس چنین عبارتی نگاشته بوده: «مرند وسلماس‌وارومی‌واشنو را جلال‌الدین به‌ایوائی‌داد» جوینی «ایوائی»را «ایوانی»خوانده واندیشه‌اش یکسر به ایوانی سردار گرجی رفته وازاینجا گمان کرده که او نیز میان دستگیران ونزد جلال‌الدین‌بوده وجلال‌الدین ارومی وسلماس ومرند واشنورا باو بخشیده بهمین‌پندار بیجا درسراسرداستان همه جا پهلوی شلوه نام ایوانی را برده و با یك عبارت استواری داستان‌ارومی وسلماس ومرند را برشته نگارش کشیده وبرای آن چنین عنوانی تراشیده که جلال الدین میخواست ایشان در گشادن گرجستان یاوری دریغ نگویند.

کسانیکه این رازرا در نمی یابند بدشواری خواهند افتاد زیرا گذشته از این دروغهایی که از روی گمان و پندار بداستان آمیخته شده این چیستانی است که چگونه ایوانی دستگیر افتاده و کشته میشود واز آنسوی بار دیگر در میان گرجیان پدیدار می گردد؟!(۱)

اگر کسانی در کتابها جستجو نمایند از اینگونه لغزشها فراوانست هنوز اینها از روی نادرست خواندن کلمه و نفهمیدن عبارت میباشد گاهی هست که کسانی این راه رااز دروغبافی پیش میگرند که آن خود گرفتاری دیگریست و باید درجای خود یاد نمود.

در اینجا این یکی راهم یاد میکنیم که در بسیاری از فرهنگ‌ها «آبخست» یا «آبخوست» را بمعنی «خربزه» آورده‌اند. در برخی از آنها گفته‌اند آن خربزه‌ایست که آب گندیده درون خود دارد. من گمان میکنم این نیز از همان گونـه لغزشها باشد. زیرا آبخوست یا آبخست بمعنی خشکـی در میان دریاست کـه بعربی جزیره میخوانند کسانی این کلمهٔ «جزیره» را با کلمهٔ «خربزه» بهم درآمیخته‌اند و اینست آبخوست‌را نام خربزه دانسته‌اند؛ کسانی هم این را از پیش خود افزوده‌اند که آن‌خربزه را گویند که آب گندیده درون خود داشته باشد و بدینسان خواسته‌انـد سازش میانه کلمه و معنی پدیدآورند.

پیمان سال‌سوم شماره یازدهم‌ودوازدهم

بهمن واسفند ماه ۱۳۱۵

---

۱ ـ آقای عباس اقبال درکتاب ازچنگیز تا تیمور در صفحه (۱۱۸) برای فرار از این تناقض ناچار شده از پیش خود دو «ایوانی» انگارد که آن نیز بیدلیل است. (گرد آورنده)

بایندریان

اگر تاریخ ایرانرا از زمان سلجوقیان تازمان صفویان جستجو نماییم. دراین چند قرن بارها شوریدگی سخت پدید آمده ورشته سامان وایمنی از هم گسیخته است. یکی از آنها زمان پادشاهی بایندریان است که از سال ۸۷۲ آغاز شده درسال ۹۰۷ باپیدایش شاه اسماعیل انجام می یابد ودراین سی و پنج سال چندان کشاکش وزدوخورد رخ میدهد که درچندصد سال رخ نبایستی داد. این شگفت که تاریخ نگاران این شوریدگی را درنیافته وچون بزمان اینان میرسند بزبان همیشگی خود داستانهارا سروده میگذرند.

بایندریان که «آق قوینلو» نیز نامیده میشوند یکی ازخاندانهای بنام شمرده میشوند وبنیادگذار ایشان حسن بیك یکی از پادشاهان نیك بوده ولی بازماندگان اوخون همدیگررا خوردند ودراندك زمانی خاندان بآن بزرگی را ازپا انداختند وبابدترین حالی نابود شدند و در این میان ایرانیان آسیب وگزند بی اندازه ازدست ایشان وکسانشان یافتند.

ما تاریخ ایشان را فهرست واریادمیکنیم تا دانسته شود چه سرهایی درراه هوس برباد رفته ونمونه یی ازاندازه فهم وخرد آنزمان دردست باشد بایندریان بجای بارانیان (قراقوینلویان) آمدند واینست سرزمینی را که آنان دردست داشتند اینان بدست آوردند که آذربایجان وآران وعراق عرب ودیاربکروعراق عجم وفارس باشد. خراسان ازسالها دردست بازماندگان تیمور واز باز مانده ایران جدا بود. مازندران و گیلان را فرمانروایان بومی دردست داشتند. درخوزستان خاندان مشعشع فرمانروایی مینمودند

تاریخنگاری که تاریخ اینان را می نگارد باید پیاپی جمله «کشته گردید» را تکرار نماید وداستان ایشان بیش از همه کشتار است.

درسال ۸۷۲ حسن بیك برجهانشاه دست یافته بنیادفرمانروایی قراقو-ینلویان را بر انداخت و خـود جهانشاه با دسته یی از امیران کشته

گردید .

دو پسر او محمد میرزا و یوسف میرزا دستگیر شدند . ابو یوسف را میل بچشم کشیدند و محمدی کشته گردید .

پسر دیگر او حسینعلی در تبریز بکار برخاسته لشگری انبوه بر او گرد آمد ولی چون حسن بیك آهنگ آذربایجان کرد سپاه او نایستاده پراکنده شدند و خود حسینعلی بعراق گریخت .

حسن بیك بتبریز آمده بر تخت نشست و بنیاد پادشاهی گذاشت . ولی چون این خبر بخراسان رسید ابوسعید نوهٔ تیمور که این زمان نوبت پادشاهی خراسان با او بود بجوش افتاده در سال ۸۷۳ بالشگر بسیار انبوهی روانهٔ آذربایجان گردید که حسن بیك را بیرون کند . حسینعلی پسر جهانشاه نیز باو پیوست .

حسن بیك ازدر نرمی در آمده فرستادگان فرستاد و از ابوسعید پوزش خواست ولی ابوسعید از درسختی درآمد و سرانجام کار بجنك کشید و در جنك سپاه ابوسعید پراکنده و خود او دستگیر افتاده کشته گردید .

پس از آن حسینعلی در جنگی شکست یافته دستگیر افتاد و او نیز بادست خود کشته گردید .

ابو یوسف با آنکه میل بچشمش کشیده بودند سپاهی گرد آورده در فارس فرمانروایی میکرد در سال ۸۷٤ حسن بیك پسر خود اغرلو محمد را بر سر او فرستاد . سپس خویشتن نیز روانه گردید . ابو یوسف به جنك پیش آمد ولی سپاهش شکست یافتند و خود او کشته گردید .

بدینسان حسن بیك دشمنان را برانداخته بسامان کارها پرداخت و چنانکه گفته‌ایم او یکی از پادشاهان نیکو بشمار است و چون دختر یکی از فرمانروایان مسیحی آسیای کوچك را بزنی گرفته بود از اینجا باقیصر روم و دیگر فرمانروایان مسیحی آشنایی داشت ٠ در زمان او جهان گردانی از اروپا بایران آمده و در بار اورا دیده‌اند و بنیکی ستوده‌اند در این زمان دولت عثمانی تازه برپاشده وروی به پیشرفت و نیرومندی داشت . در سال ۸۷٦ حسن بیك باسپاهی آهنك ارزنجان نموده با پادشاه عثمانی جنك نموده ٠ این نخستین جنك در تاریخ ایران و عثمانی است و در این جنك حسن بیك شکست یافته پسرش زینل بیك نیز کشته گردید .

در سال ۸۸۲ حسن بیك پس ازده سال پادشاهی بدرود زندگی گفت

وچون پسر اواغرلومحمد ازسالها ازو روگردان‌شده بروم رفته بود و در آنجا زندگی‌می کرد در این‌زمان او نیزدر آنجا کشته گردید .

از حسن بیك پسرانی باز ماند: سلطانخلیل ومقصود بیك و یعقوب بیك‌ویوسف میرزا. پس ازوی سلطانخلیل‌پادشاهی‌یافت ولی‌اواز برادران نگرانی داشت . بویژه از مقصودبیك که سخت بیمناك میزیست . اینست در همان‌روزهای نخست با دستور او مقصود بیك‌کشته‌گردید.

حسن بیك برادری بنام جهانگیر و او پسری بنام مراد بیك داشت در سال۸۸۳ این‌مرادبیك سپاهی در عراق گردآورده بشورش برخواست وبسلطانیه درآمده‌لشکری‌را که سلطانخلیل بجنك اوفرستاده بودشکست. سلطانخلیل ناگزیر شده خویشتن آهنك او کرد. سپاه مراد بیك پراکنده شده وخود او با نزدیکان بدز فیروز کوه نزد حسین جلاوی کـه یکی از سرجنبانان‌بود پناهنده گردیدسلطانخلیل کسانی بطلب ایشان فرستادهمگی بدست‌افتادند وهمگی کشته گردیدند.

در همانسال یعقوب بیك در دیاربکر بر برادر خود شوریدوسلطان خلیل بر سر اورفت ودر جنك خونین وبس سختی که رخ داد سپاه‌سلطان خلیل شکست یافته وخود او برروی اسب‌کشته‌گردید .

یعقوب بیك بپادشاهی نشست و پس از پـدرش حسن بیك دومین فرمانروای بنام ازخاندان بایندر می‌باشد.درسال ۸۸۵ جنگی‌در دیاربکر میانهٔ سپاه او با بالش بیك امیرالامرای شام رخ داده بالش بیك‌کاری‌از پیش نبرد وخود او کشته گردید .

در سال۸۸۶ بایندر بیك دراصفهان شورید ویعقوب بیك لشکر بر سر او برد. سپاه‌بایندر پراکنده شده وخود او کشته‌گردید.

در سال ۸۸۸ شیخ حیدر پسر شیخ جنید صفوی بخونخواهی پدر خود که درشیروان کشته شده بود باگروهی از درویشان صفوی و پیروان آن خاندان آهنگ شیروان کرد .شیخ حیدر نوهٔ دختری حسن بیك و با خاندان بایندری پیوستگی داشت ولی اینکار اوبآرزوی تاج وتخت وخود بزیان یعقوب بیك شمرده میشد . ازآنسوی شیروانشاه نیز پدرزن یعقوب واو نیز خویشاوندی داشت . اینست چون شیروانشاه ازیعقوب بیك یاوری طلبید او سلیمان بیجن نامی را ازامیران بیاری وی فرستاد و در جنگی که‌رخ داد شیخ حیدر وپیروانش شکست پیدا کردند وشیخ حیدر باگروهی کشته گردیدند.

در سال ۸۹۶ یعقوب بیك و برادرش یوسف میرزا در گذشتند . یعقوب بیك دوازده سال پادشاهی کرده با اینهمه در این هنگام بیش از بیست وهفت سال نداشت .

پس از وی پسرش بایسنقر میرزا پادشاهی یافت وچون کودك بود صوفی خلیل نامی ازامیران رشته‌کارها را دردست گرفت واواز گام نخست بدرفتاری آغاز کرد چنانکه درهمان‌شب که یعقوب در گذشته بود بادستور او میرزا علی پسر سلطانخلیل گرفتار شده کشته گردید .

در همان روز ها مسیح میرزا پسر حسن بیك بهمدستی گروهی از امیران بشورش برخاسته خود را پادشاه نامید وبا صوفی‌خلیل جنگ نمود ولی درجنگ صوفی‌فیروز ومسیح‌میرزا وهمدستان‌اوهمگی کشته گردیدند.

محمود بیك پسر اغرلو محمد که ازاین جنگ گریخته جان بدربرد درهمدان بنیاد پادشاهی گذاشت . صوفی خلیل ناگزیرشدبجنك‌او نیز برود و چون دو لشکر بهم رسیدند در اینجا نیزصوفی خلیل فیروز در آمده محمود بیك با همدستان خود کشته گردید.

بـا اینهمه ریشهٔ شورش کنده نشد وبار دیگر سلیمان بیك بیجن بشورش برخاست وچون‌صوفی همراه بایسنقر بجنك اورفت کسانی بایسنقر را بر داشته بسوی سلیمان بردند و صوفی خلیل تنها مانده‌کاری از پیش نبرد وسپاهش شکست یافته خود او کشته گردید .

همهٔ این خونریزیها در یکسال رخ میداد و هنوز سال۸۹۶ بپایان نرسیده دستگاه صوفی خلیل در چیده شدو سلیمان بیك بجای او آغاز فرمانروایی کرد ولی دیری نگذشت که درسال۸۹۷ آیبه سلطان بهمدستی گروهی بر او شوریدو او در جنك با ایشان شکست یافته بـدیاربکر گریخت و درآنجا دستگیر افتاده کشته گردید .

پس از وی بایسنقر بی‌سر پرست مانده بشیروان نزد پدر مادرخود رفت وآیبه سلطان و دیگران رستم بیك پسر مقصود بیك را بپادشاهی برداشتند . در این میان کوسه حاجی نامی در اصفهان بشورش بر خاست رستم بیك آهنگ اوکرد وسپاه بر سر او فرستاد . کوسه حاجی‌شکست یافته کشته گردید .

نیز در این میان سپاهی از گیلان بری و قزوین وسلطانیه درآمده بسیاری از بایندریان را بکشتند وسلطانیه را تاراج نمودند . رستم بیك

آیبه سلطان را با سپاهی بجلو ایشان فرستاد و او از دنبال گیلانیان تا رودبار و لمسر رفته آبادیها را تاراج نمود و سپاهیان انبوهی دستگیر شده کشته گردیدند وآیبه سلطان از سرهای ایشان منارها پدیدآورد.

در این هنگام از آذربایجان آگاهی شورش بایسنقر رسیدکه بار دیگر از شیروان بیرون آمده سپاه گردآورده بود .رستم بیك بجلوگیری اوشتافت وچون پیروان خانـدان صفوی در آذربایجان و آن پیرامونها فراوان بودند چنین‌خواست دراین پیشامد از یاوری‌آنان نیز بهره جویی نماید واینست سلطانعلی واسماعیل پسران شیخ حیدر که پس از کشته‌شدن پدرشان در فارس در دز استخر بند بودند آنان را بآذربایجان خواست و در لشکرکشی با خود همراه برد . دو بار میانه بایسنقر و رستم جنگ خونین رخ داد ودر هر دو بایسنقر شکست یافت و در بار دوم خود او با برادرش حسن میرزا دستگیر افتاده کشته گردید .

رستم بیك فیروزمند بـه تبریز بازگشت وسلطانعلی و پیروان او همراهش بودند . لیکن پس از دیری سلطانعلی از او بیمناك شده نهانی به اردبیل گریخت . رستم بیك سپاهی بر سراو فرستاد وسلطانعلی بجنگ ایشان بیرون آمد ولی شکست یافته وخود او کشته گردید .

پس از او اسماعیل دراردبیل ماندن نتوانسته همراه پیروان بگیلان شتافت . کارکیامیرزا علی پادشاه گیلان او راپذیرفته نوازش بسیارنمود.

رستم بیك پنجسال پادشاه بود و در سال ۹۰۲ احمد بیـك پسر آغرلو محمد برو شورید و از روم آهنگ تبریزکرد وچون امیران بسوی او گراییدند در جنگی که رخ داد رستم بیك شکست یافت و در بار دوم دستگیر افتاد و گشته گردید.

پس ازآن احمد بیك در تبریز بر تخت نشست و او پیری را بنـام نقطه‌چی اغلی از روم همراه خودآورده بود وبراهنمایی او با مردم‌رفتار نیکو میکرد ولی چون از امیران بیمناك بود چندکس را ازآنان‌گرفتار نمود و بکشت ازاینجهت آیبه سلطان از او ترسید وچون بنام‌حکمرانی کرمان بیرون رفت بهمدستی قاسم بیك فرمانروای شیراز نافرمانی‌نموده وچون احمد بیك درسال ۹۰۳ با سپاه بر سر ایشان رفت درجنگی که‌در عراق رخ داد احمد بیك و نقطه‌چی اغلی هردو کشته گردیدند .

پس ازآن رشتهٔ کارها پاك از هم‌گسیخت . آیبه سلطان سکه بنام

سلطانمراد پسر یعقوب بیك زده و از عراق روانه آذربایجان گردید . از آنسو گروهی از امیران الوند بیك پسر یوسف میرزا را بپادشاهی برداشته ایشان نیز روانهٔ آذربایجان بودند و چون با آیبه سلطان جنگ نمودند شکست یافتند. آیبه سلطان الوند را بپادشاهی برداشته سلطانمراد را در دزی بند نمود. لیکن در همان هنگام دسته ای از امیران محمدی برادر الوند را از یزد بیرون آورده درعراق پادشاه نمودند و با جنگ بر فارس و اصفهان دست یافتند. آیبه سلطان ناگزیرشد بعراق بجنگ ایشان شتابد و دریکرشته جنگها که رخ داد بفرجام آیبه سلطان کشته گردید.

محمدی نیرو گرفته بآذربایجان آمد و در تبریز بر تخت نشست و الوندبیك ناگزیرشده بدیاربکر بگریخت . ولی دیری نگذشت برادران ایبه سلطان سلطانمراد را از دز بیرون آورده بفارس بردند و در آنجا درسال ۹۰۵ اورا بپادشاهی برداشتند. محمدی ناچارشده بجنگ او شتافت و در پیکاری که رخ داد شکست یافته کشته گردید.

پس ازآن الوند دوباره بآذربایجان بازگشت و بر تخت نشست. در این میان سلطان حسین نامی بعنوان نوادگی جهانشاه بکار برخاسته سپاه انبوهی گرد آورد ولی در جنگی که رخ داد سپاه او پراکنده شده و او خویشتن کشته گردید .

در این هنگام شاه‌اسماعیل ازگیلان بیرون آمده بنیاد پادشاهی میکوشید. از اینسوی الوند و سلطان مراد لشگر بر سر همدیگر کشیده از جنگ و کشاکش باز نمی ایستادند و رشته کارها ازهم گسیخته مردم بینوا در زیر پا لگدمال میشدند. در سال ۹۰۷ الوند با اسماعیل جنك کرده شکست یافت وشاه اسماعیل بتبریز دست یافته بنیاد پادشاهی نهاد الوند زمانی سرگردان بود تادر سال ۹۰۹ بدرود زندگی گفت. سلطان مراد نیز بنوبت خود با شاه اسماعیل پیکار نمود و اونیز مدتی سرگردان بود و سرانجام درسال ۹۲۰ بدست صفویان افتاده کشته گردید.

بدینسان خانوادهٔ آق قویونلو برافتاد و زمانشان بپایان رسید. این نمونه ایست که قرنهای پیشین گاهی چه شوریدگیها درکار بوده است.

مهنامه پیمان سال سوم شماره یازدهم و دوازدهم
بهمن و اسفندماه ۱۳۱۵

لغزشها

گاهی در کتابهای تاریخی لغزشهایی رخ داده که اگر آنها را باز ننماییم چه بسا مایه لغزشهای دیگری میشود اینك برای مونه یکی از آنها را در این جا چاپ می نماییم:

داستان محمود افغان و آمدن او بایران در تاریخها نوشته شده وهر کس کم و بیش آن را میداند. این یکی از پیش آمدهای شگفت تاریخ ایران است وچون ازیکسو پادشاهی کهن صفوی را بپایان میرساند و از سوی دیگر دوره برجسته نادرشاه را آغاز می کند از این ره گذر همیشه در تاریخ ایران جا برای خود خواهد داشت.

ولی ما نمیخواهیم در اینجا گفتگو از آن بداریم واین میخواهیم که لغزشی را که ازیك مؤلف سرزده یادآوری نماییم. کتاب «منتظم ناصری» نوشته محمد حسن خان صنیع الدوله درسه جلد از کتابهای سودمند فارسی بشمار است.

زیرا پیشامدهارا سال بسال برشته نوشتن کشیده وانگاه برای نخستین بار تاریخ آسیا واروپارا باهم توأم گردانیده.

چنین کتابی درفارسی تاکنون بیمانند است. مگر پس ازاین کسانی آن رادنبال کنندو از نارساییها و لغزشهای کتاب صنیع الدوله پرهیز نموده کتابهای بهتری پدید آورند.

بهرسان، در آن کتاب درجلد دوم آن، که گفتگو اززمان شاه سلطان حسین وداستان افغانیان می نماید زمان پیش آمدها را هشت سال ونه سال و ده سال جلوتر می کشد و بدینسان تاریخ را ورانیده سامان آن را بهم می زند.

ما نمیدانیم این لغزش از کجا رخ داده وچگونه صنیع الدوله دچار آن

گردیده هرچه هست بهتر میدانیم آن‌را باز نموده ناراستی‌ها را براستی آوریم تا مایه لغزش دیگران نگردد .

نخست داستان‌را بکوتاهی آورده تاریخ درست پاره پیش آمد ها را یاد می کنیم:

درسال ۱۱۰۵ شاه‌سلیمان‌صفوی‌درگذشته پس ازوی پسرش‌شاه‌سلطان حسین بپادشاهی نشست .

درسال ۱۱۱۴ گرگین‌خان‌والی گرجستان بنافرمانی برخاسته باسپاه ایران‌جنگ نمود ولی‌شکست یافته ناگزیر شد ازدر زینهار خواهی‌وپشیمانی درآید و باسپهان درآمده بدربار یان پیوست . درهمان هنگام پادشاه هند بسیج‌لشکر برای گرفتن‌شهر قندهار می کرد . شاه صفوی باوزیران گرگین‌خان را «شاهنوازخان» نامیده باسپاهی از گرجی وایرانی بقندهارفرستادند و وفرمانروایی ونگاهداری آنجارا باو سپردند ، گرگین خان درقندهاردست به بیدادگری باز نموده آزار وستم ازمردم دریغ نکفت ودرنتیجه آن‌سال ۱۱۲۱ میرویس افغان که از بزرگان‌قندهار ومردکاردان وزیرکی بوداورا دربیرون‌شهر ناگه گیر کرده بکشت‌و برقندهار دست یافته‌خود بنیادفرمانروایی گذاشت .

درباریان‌صفوی‌خسروخان برادرزاده گرگین‌خان‌را با سپاهی برسراو بخون‌خواهی‌فرستادند او نیز کاری از پیش نبرده‌درسال ۱۱۲۳ بدست‌افغانان کشته گردید . میرویس‌هشت‌سال‌فرمانروایی کرده بدرودزندگی گفت . پس از وی برادرش عبدالله خان فرمانروا گردیده یکسال بود تا محمودخان پسر میرویس اورا کشته خویشتن رشته‌کارها را بدست گرفت وپس از یکرشته پیش آمدها که درتاریخ‌ها یادشده‌درسال ۱۱۳۴ ازراه کرمان آهنگ اسپهان کرد ودرجمادی‌الاول هما‌نسال درچهار فرسخی اسپهان‌درجایی بنام کلون آباد با سپاه شاه سلطانحسین جنگ کرده برایشان چیرگی یافت وپیاپی آن بر پایتخت نزدیك شده آن را گرد فرو گرفت ، تا در یازدهم محرم ۱۱۳۵ شاه‌سلطان حسین نزداورفته‌پادشاهی ایران‌را باوواگذاشت. محمود خان دوسال بیشتر پادشاهی کرده یکرشته جنگهایی باایرانیان درمیانه‌رخ داد تا درشعبان ۱۱۳۷ اشرف عموزاده‌اش اورا کشته خویشتن فرمانروایی گرفت . اونیز جنگهایی باسرکردگان شاه طهماسب‌ودیگران کرده‌درسال ۱۱۴۳ درجنگهاییکه کردشکست یافت وایران‌را رها کرده آهنك افغانستان

نمود ولی درراه کشته گردید .

این چگونگی داستانست . صنیع الدوله که اینهارا یاد میکند مرك شاه سلیمان وجانشینی پسرش را بدانسان که بوده در سال ۱۱۰۵ مینویسد وپس از آن بی آن که داستان نافرمانی گرگین خان در گرجستان و آمدن اورا باسپهان ورفتنش را بقندهار در جایی یاد کرده باشد بیکبار داستان گله قندهاریان را از گرگین خان آغاز ودرسال ۱۱۱۳ شوریدن میرویس وکشته شدن گرگین خان را مینویسد : با آنکه این پیش آمد از آن سال ۱۱۲۱ میباشد وصنیع الدوله آن را هشت سال جلو کشیده .

سپس داستان فرستادن کیسخرورا بقندهار یاد، ودرسال ۱۱۱٦ کشته شدن اورا می آورد باآنکه این درسال ۱۱۲۳ رخ داده که دراینجا نیز تاریخ را هشت سال جلوتر می آورد .

پس ازآنکه مرك میرویس و نشستن محمودخان بجای اودیگر داستانها هر کدام را چندسال پیشتر اززمان خود آورده درسال ۱۱۲٤ داستان در آمدن میرمحمود خان بایران وجنگ گلون آباد ودرسال ۱۱۲۵ پیش آمد رفتن شاه سلطانحسین بلشگرگاه محمودوسپردن تاج وتخت را باومینویسد باآنکه میدانیم اینها ازآن سال های ۱۱۳٤و۱۱۳۵ است که هر کدام دهسال جلوتر آورده شده .

همچنین داستان تخت نشینی اشرف خان و کشتن اومحمودرا که ازآن سال ۱۱۳۷ است درسال ۱۱۲۷ یاد می نماید .

زمان پادشاهی شاه سلطانحسین بیست ونه سال بوده ولی ازروی این نوشته های صنیع الدوله نوزده سال درمی آید وخود او نیز آن را نوزده سال یاد می کند .

از آنسوی اشرف که بیش از هفت سال و کم در ایران فرمانروا نبوده از روی منتظم ناصری باید آن را هفده سال و کمی گرفت .

اینها نمونه ایست یاد نمودیم ویکباره باید گفت این بخش از منتظم ناصری شوریده است ومؤلف که ازروی لغزش پارهٔ از پیش آمدها را از جای خود بیرون آورده ودرپارهٔ نیزدستبردهایی کرده وچه بسا یک داستان را دردو جایا نموده. کسانی که باین کتاب برگشت دارند از این بخش

آن در گذرند .



پس از نوشتن این گفتار چون تاریخ جهانگشای نادری را که میرزا مهدیخان تألیف کرده میخواندم دیدم در نسخه چاپی آن که در سال ۱۲۶۸ در تبریز چاپ یافته در گفتگو از داستان افغان واسپهان ودیگر پیش آمدهای آن سالها در چندین جا رقمهای تاریخی را غلط نوشته . چنانکه در آهنك محمود باسپهان بجای ۱۱۳۴ بغلط ۱۱۲۴ ودررفتن شاه سلطان حسین بفرح‌آباد نزد محمود بجای ۱۱۳۵ بغلط ۱۱۲۵ نوشته است .

این غلط کاری ازرو نویس رخ داده نه از مؤلف . بهر حال آن نیز مایه لغزش دیگران تواند بود ومن بسیار نزدیك میشمرم که صنیع الدوله این نسخه رادر دست داشته وازهمین جا آن لغزشها رانموده. چنین پیداست صنیع الدوله در پیدا کردن حادثه‌های تاریخی وسالهای آن چندان باریك بینی نمی نموده. از این گونه نوشته‌ها پای هر کس می لغـزد ، ولی این لغزش او بسیار شگفت است.

ازاینجا نکته دیگری نیز بدست می آید وآن اینکه در نوشته‌های خود تامیتوانیم تاریخ راباعبارت بنویسیم نه بارقم. زیرادر رقم لغزش بیشتر روی میدهد بویژه اگر در دست رونویسان باشد.

پیمان سال چهارم شماره یکم
خرداد ۱۳۱۶

تاریخ و تاریخنگار

خوانندگان میدانند ماتاریخ رادوست میداریم وهوادار رواج آن هستیم لیکن باید دانست خواندن یا نوشتن تاریخ بچندین گونه تواند بود. روشنتر بگوییم : آنرا چندین پایگاه است.

پایگاه نخست آنکه خواننده یانویسنده تنها بسرگذشت ویا پیشآمد پردازد ولذت وخوشی را خواستار باشد. آدمی از تماشای پیش آمدها واز شنیدن و گفتن آنها لذت برد واین در نهاداو نهاده . هر کجا که پیش آمد شگفتی بود مردم بتماشا ایستند .

اگر کسی داستانی سراید همگی بآن گوش دهند . دو تن که بهم میرسند پیش از همه جستجوی آگاهی تازه کنند. ازاینجاست در پارهٔ زبانها (یکی درانگلیسی)«تازه» بمعنی آگاهی می آید.

درزبان ما نیز همین حال خواهد بود. اینکه امروز هر کسی چون بدیگری میرسد می پرسد: «تازه چه داری ؟.. » کم کم ازاین آن پیدا خواهد شد که تازه بمعنی آگاهی آید.

اینگونه تاریخ خوانی اگر سودی ندارد زیانهم از آن بر نیاید و بهتر از گفتگوهای بیجاوافسانه خوانیست. ولی نوشتن آن بیگمان سود نیزدارد زیرا داستانرا نگهداشته نگذارد ازمیان برودوسرمایه برای نویسندگان پرمایه تر و بهتر آماده کند.

پایگاه دوم آنکه یکی بخواهد از پرداختن بسرگذشت مردمان تاریخی پند آموزد وخویهای نیکو یادگیرد از لغزشها و بدی های ایشان اندرز آموخته ازآنها پرهیز کند . ازفیروزیها و نیکی هایشان درس یاد گرفته به پیروی برخیزد .

اینگونه تاریخ نوشتن وخواندن گذشته ازلذت وخوشی سود بزرگی را باخود دارد وهر کسی تواند ازاین راه نیکخویی فرا گیرد وخویشتن را آراسته وپیراسته گرداند. آدمی از رفتار و کردار مردان بزرگ بتکان آید

و یکی از راههای پیراستن خویها همین باشد ۰

کسانی این نتیجه‌را از افسانه‌های ساختگی (رمان) جویند ولی چشم داشت بیهوده‌ایست چیزی را که شنونده وخواننده راست نمی‌شمارد و باور ندارد چه تکانی دردل پدید خواهد آورد؟ اگر گاهی تکانی پدید آورد چیز پایداری نخواهد بود در حالیکه اینهمه داستانهای فراوان تاریخی هست چه نیازی بافسانه‌است؟!

اگر کسی تاریخ‌را ازاین دیده نگارد باید بیش ازهمه بنشاندن خوی های نیکو وبد مردمان بپردازد و رفتار و کـردار آنها را درست روشن گرداندولی براستی‌وسادگی نه‌ازروی گزافگفتن‌وفزودن‌وکاستن. باید تاریخ نگاریست وفرومایه نباشد واین بتواند که بر پستی‌های دیگران خرده گیرد ونکوهش کند.

پایگاه‌سوم آنکه کسی تاریخ‌را از بهر شناختن آیین‌زندگانی وراه جهانداری بخواندواین‌را بخواهد که پیش آمدهارا درست بسنجدو پیوستگی آنهارا بیکدیگر بشناسد ونتیجه آنهارا بدست آورد. کارهای‌جهان همه بهم پیوسته‘ آنچه‌امروز رخ‌میدهدنتیجهٔ کارهاییست که‌دیروز رخ‌داده فیروزیها وخرسندی‌ها وگرفتاری‌ها وبدبختیها هیچکدام بی‌انگیزه نیست اگرچه آدمی‌این نتواند همه اینهارا ازروی‌بینش وآگاهی درست دریابد وریشه‌و انگیزه‌هر پیش آمدی رابیگمان بشناسدوجهان‌را که‌همچون دریایی همواره درجنبش وتکانست باانديشه فراگیرد . چه این کاری ناشدنیست (چنانکه بادیده همه‌جهان رانتوان دیدبا اندیشه همه آن‌را نتوان‌یافت) هرچه هست این‌اندازه میتوان که‌درسهایی‌فراگرفت ودرزندگانی نابینا نبود. هر کسی هرچه‌بخردتر بهره‌اش ازاین‌کار بیشتراست .

دراینگونه تاریخ خوانی بمردان کمتر نگاهی هست . در چنان پهنهٔ بیکرانی کسان بسیار خرد نمایند . مگرآنانکه درسایه‌کوشش‌های بسیار بزرك خود توانند راه تاریخ را بپیچانند و تکانی در جهان یا در کشور خود پدیدآورند واینگونه مردان بسیار اندکند .

اینگونه تاریخ خوانی ارج دیگری دارد وآنکه بتاریخ ازاین‌دیده بپردازد دانش گرانبهایی دردست کند . برای کسانیکه میخواهند معنی زندگی را بشناسندچنین‌کاری‌بسیاردر بایست است ۰ چیزی که هست درکمتر کتابی تاریخ را از اینراه دنبال‌کرده‌اند واز اینجا خواننده بایدخویشتن

با اندیشه از پیش آمدهای آن نتیجه را دریابد .

نوشتن تاریخ ازاین راه‌کار بسیار دشوار یست و این‌کارهر کسی نیست که ازعهدهٔ آن بر آید این پس ازآنست که کسی آشنایی بنیك وبدوسود وزیان جهان پیدا کند وازآیین زندگانی آگاه باشد . درمیان همه کتاب- هایی که درتاریخ نگاشته شده ودر دسترس ماست کمتر یکی این راه را پیش گرفته‌اند واز آنان که آن را پیش گرفته‌اند کمتریکی از عهده - بر آمده‌اند .



این‌سه گونه‌تاریخ‌از بهره توده انبوه‌است. گاهی نیز کسانی تاریخ را از راههای دیگری دنبال کنند که بیادآنها نمیپردازیم .

تنها این نکته رامیآوریم که‌از باستان زمان پادشاهان ودولت‌ها یك رشته کارهای سیاسی نیز داشته‌اند .

بدانسان که کوششهایی را در نهان میکرده‌اند و بکارهای آشکار خود نیزرویه دیگری می‌داده‌اند· دشمنی را در جامه دوستی می کرده‌اند. نوید های دروغ مـی داده‌اند ٠ با دشمنان دشمـن دوستی میکرده‌اند .

در درون کشور دشمن شورشهایی بر میانگیخته‌اند · این‌تلاشها از باستان زمان بوده‌ورفته‌رفته‌رو بفزونی نهاده تا آنجا که امروز بزرگترین‌وسخترین کارهای دولتها همین یکی شمرده میشود . از اینجـا یکراه دیگر تاریخ پرداختن باین‌تلاش‌های نهانیست که‌تاریخ سیاسی نامیده میشود . لیکن‌این راه‌از بهرتوده انبوه‌نیست وسودی‌نیز ازآن بدست‌نیاید. مگرتاآن‌اندازه که‌جهت کارهادانسته شود. ازآنسوی پرداختن بنگارش چنان تاریخی‌کار آن کسیست که خوداو پایش در میان بوده‌ویا نوشته های بسیار بدستش افتاده . اگرجز ازاین‌باشد بسیارناسزاست که‌یکی بچنان تاریخی پر دازد وازناچاری دست‌بدامن گمان‌وپندار زند وبافندگی کند. آن کارها که‌در آشکار رخ‌دهدپادشاهان باهم‌جنك کنندیا پیمان دوستی بندند یادر کشوری شورش پدیدآید یاگرانی رخ‌دهد یا دیگر از اینگونه پیش‌آمدها اینهارا مردم‌ببینند وشنوند و تاریخ نگارا گرهم خودش‌درآنجا نبوده بآسانی‌تواند از دیگران بپرسد وچگونگی را بدست بیاورد و لغزش کمتر رو دهد . لیکن کارهای نهانی‌چنان‌نیست ولغزش‌های بسیار بزرك درآن‌رخ دهد.

آری اگر تاریخ نگاری هوشیار باشد این می‌تواند ازراه سنجیدن پیش‌آمدها و به‌نیروی داوری پاره رازهای نهانی را نیزدریابد و آنهارا یاد کند. چیزیکه هست این درهمه‌جا نیست و بهرحال نباید چندان دوررفت و کار را بگزافبافی رسانید. و آنگاه باید بخوانندگان فهمانید که ازچه‌راه بآن رازها رسیده‌شده و آنان‌را فریب نداد.

گاهی کسانی میگویند: سیاست تاریخ راازمیان برده. زیرا پیش آمد هایی که در جهان پیش میآید آخرین نتیجه یکرشته کارها و کوششهای نهانیست که تاریخ رابآن دسترس نیست و تا آنهادانسته نشود دانستن این پیش‌آمدها تنها چندان سودی ندارد. ولی این درست نیست. زیرا پیش‌آمد های آشکار بخودی‌خود داستانهای بزرگی بشمار است و نوشتن وخواندن تاریخ آنها سودهایی رادربردارد. اگرچه انگیزه‌های نهانی آنها روشن نباشد. و آنگاه چنانکه گفتیم کارهای جهان‌همه بهم‌پیوسته است وما اگر بر آن باشیم که‌هر داستانی‌را ازنخستین ریشه آن بدست‌آوریم ناچار خواهیم بود از بهر هر داستانی چندین قرن جلو برویم واین چیزیست که نه تنها دربایست نیست ناستوده هم‌هست.

ببینید جنك جهانگیر اروپا یکرشته تلاشهای سیاسی نهانی راکه‌ازنیم قرن‌پیش آغاز شده‌بود انگیزهٔ خودداشت. بااینهمه کسی اگر تنها بداستان جنگها پردارد و چگونگی آنهارا باز نماید بخودی خود کار سودمندی خواهدبود ویك تاریخنگاری تواند هرگونه نتیجه‌ای را که خواستار است (ازآن نتیجه های سه‌گانه که‌شمردیم) ازآن بردارد. لیکن‌هرگاه کسی برویهٔ سیاسی آن جنگهانیز پرداخت وپرده‌از روی‌یکرشته کارهای نهانی برداشت بیگمان بهتر وسودمندتر خواهدبود.

تلاشهایی که‌امروز نهانست ودسترس بآنها نیست پس‌ازدیری آنها نیزشناخته گردد واز پرده بیرون‌آید. ازاینجا هرگاه تاریخ‌نگاری‌دسترس بچنان تلاشهایی ندارد نباید از آن‌دلگیر گردد و بنومیدی گراید واز نگارش تاریخ بازایستد. اوباید تاریخ‌ساده را بنگارد ونگزارد آنها از میان‌برود آن‌بخش دیگردر آینده آشکارخواهد گردید.

این‌خود بیراهی است که کسی بگوید تانهان وآشکار یك‌پیش‌آمدی دانسته‌نشود نبایدآن رابرشته نگارش کشید. این‌اندیشه چه‌بسا بمالیخولیا کشد ودستاویز بدست نادانان وبیماردلان دهد.

آنچه‌مرا بنگارش این جمله‌ها وامیدارد اینست که می بینم بسیاری از ایرانیان دراین باره نیز آلودگیهایی دارند و کسانی از آنان چنین میگویند: «تاریخ مشروطه راکه شما می نویسید چه سودی دارد ؟.. باید نخست جستجو کنید که اندیشه مشروطه خواهی ازکجا بایران آمد وچه کسانی آن‌را آوردند!» اینها از درماندگی اندیشه‌ها واز ناپاکی دلهاست یکدسته که‌خودشان بیکاره‌اند همه‌را نیز بیکاره میخواهند . پاره‌ای نیز با آن‌پستی و بی‌ارجی که‌دارند باارجمندترین و بزرگترین کسان همچشمی می‌نمایند واینست باین مالیخولیاها می‌پردازند. وهرگاه بادلخواه‌ایشان باشد باید تاریخ مشروطه هیچگاه نوشته نشود : آغاز پیدایش مشروطه خواهی‌را درایران تاآن اندازه که می بایست نوشته اند وما نیزیاد کرده ایم. رویه‌سیاسی آن‌پیش‌آمد نیز تایك اندازه روشن است که‌ما نیز باز نموده‌ایم و بیشتر از آن (اگر بوده) در آینده روشن خواهد بود و خواهند نوشت.

همین داستان باچشم پوشی از انگیزه‌های آن‌از ارجدارترین بخش تاریخ ایران‌است ودرآن‌جانفشانیهای ایرانیان‌ودلیریهای ایشان‌نمودارمی گردد وشایستگی توده‌پدید میآید نیکی نیکان وبدی بدان آشکار میشود. ازخواندن واندیشیدن آن چندین گونه درسهای پرسود بدست میآید و بر دانش وآزمایش و بینش‌خوانندگان میافزاید. این‌جنبش ازهرکجا برخاست برخاسته باشد. هزاران مرد درآن جانفشانی های تاریخی کردند وصدها کسان ناپاکی نمودند. هزاران جوانان بخون‌آغشتند . اینها بخودی خود چنانست که‌باید درتاریخ یادکرده شود .

کسانی نیزهمیشه‌میگویند: نمی‌توان بتاریخ پشت‌گرمی داشت وآن راباور کرد. زیرا مامیبینیم که‌داستانی که‌در زمان مارخ میدهد هرکسی آنرابگونهٔ دیگر میسراید ودروغها بآن درمی‌آمیزد. پس چگونه میتوان بداستانهای چندهزار ساله بدگمان‌نبود ؟!.

لیکن این سخن بسیار خام است و راه بجایی نمی‌برد تاریخ چیز جداگانه و نو در آمده‌ای نیست که چنین سخنی در بارهٔ آن‌نیاز افتد. در دیگر جاها راست ودروغ را ازچه راه‌می شناسیم دراینجانیزهمانست. ما اگربا کسی یکساعت همنشین باشیم راستگویی و دروغگویی

اورا نیك درمی‌یابیم. چگونه‌میشود که کتابی را بخوانیم واندازه درستی آن‌را نشناسیم؟! و آنگاه شناختن راست ازدروغ درنهاد هر کسی نهاده و آن‌را راههای بسیاراست. هر کسی هرچه داناتر وهوشیارتر باشد آسانتر آن‌را درمی‌یابد.

ماگاهی کسی را می بینیم پاکزبانست و از دروغ پرهیز دارد واز هوش‌نیز بی‌بهره نیست واینست گفته های اورا باور میکنیم. گاهی همان کس‌را می بینیم در زمینه‌ای که گفتگو میشود پای خودش درمیـان بوده اینست گمان‌سود جویی وخودستایی برده ودر باور خود سست میشویم . گاهی‌می بینیم کسی‌راستگوست ولی‌هوش کمی‌داردو گمان‌می بریم داستان رافراموش کرده باشد .

گاهی گمان میبریم شاید فریب خورده . گاهی زمینه چنانست که دشوار است کسی آن‌را فراگیرد. گاهی چنانست که باور کردنی نیست. این که ما «کرامت» های صوفیان‌را انکار میکنیم کسانی ایراد گرفته میگویند پس‌چگونه تاریخ‌را باورمی کنید واینهارا باور نمی کنید ؟..

میگوییم : چون صوفیان از این داستانها سودجویی میکرده اند. و آنگاه گفته‌هاشان باورکردنی نیست اینست نمی‌پذیریم. در تاریخ نیزهر چه ازاینگونه باشد دورمی‌اندازیم : اگرتاریخنگاری داستانی بنگارد که فلان کس مرده‌ای را زنده گردانیدسخن‌اورا هم‌دروغ می‌شناسیم و بسخنان دیگرش نیزبدگمان میشویم.

زیرا مرده زنده گردانیدن‌کار نشدنیست . وآنگاه چنین کاری اگر رخ میداد درسراسرجهان آوازه پیدا میکرد وهمه آن را میشناختندواین نمیشد که تنهاچهارتن‌آن را بدانند وبنگارند .

گاهی کسانی‌نگارشهایی ازگزارش یك جنگی میآورند ومامیدانیم کسی تاخودش در جنگی نباشد داستان آن را درست فرا نمیگیرد و این زمینه دروغ بردار است که هر کسی می‌خواهد هنر های خود را بستاید این است به آسانی آن‌را باور نمی کنیم . از این گونه چندان‌است که به شمار نیاید .

ما تاریخ آن را نمیگوییم که هر کسی هر چه نوشته بپذیریم. بلکه درآنجانیز باید بسنجش پردازیم . شما اگر تاریخ بیهقی را بخوانید در یکبارخواهید دریافت که اومرد راستگویی بوده است واگرگاهی پارهٔ

چیزها را فراموش میکند از خودش دروغ نمی‌سازد و بچاپلوسی نمی‌پردازد اگرچه گاهی پارهٔ چیزهایی می‌آورد که شاید گزافه آمیزست زیرا چنین وا می‌نماید که لغزشهایی که از سلطان مسعود سرمیزده او ودیگران زبان آنها را از پیش میدانسته‌اند واین یکی از آلودگیهای مردم است که‌چون برای کسی کاری پیش‌آمد مدعی میشوند من از پیش‌میدانستم گویا بیهقی نیز این‌آلودگی را داشته است.

ازاین‌سوی اگر ناسخ‌التواریخ را بخوانید بآسانی خواهید دریافت که این مرد دربند راستگویی نبوده وتاریخ‌را دستاویزی برای‌خوش‌آمد گویی وچاپلوسی گرفته بوده است.

پس ازهمهٔ اینهاما‌درتاریخ بنیاد پیش‌آمدها را دنبال میکنیم وباین گوشه وآن گوشه چندان نمیپردازیم ودر بنیاد نیز چندان دروغگویی و گزافبافی نمی‌شود. مثلا درلشکرکشی‌خشایارشا بیونان‌وداستان‌آن‌جنگها آنچه‌یونانیان دربارهٔ شمارهٔ گزافه‌آمیزسپاه‌ایران‌نوشته وآن‌را تاملیونها رسانیده‌اند وآنچه‌ازدلیریهایی بی‌اندازه یونانیان ستایش کرده‌اند - اینها همه‌گمان برداراست ومامیتوانیم‌آنها رابآسانی نپذیریم بلکه‌گاهی‌دروغ بودن پارهٔ این سخنان‌هم بدست میآید. ولی خودلشکرکشی خشاریارشا وایستادگی‌یونانیان دربرابراوو بازگشتن‌خشایارشا از یونان ومانند اینها چیزهاییست‌که نتوان نپذیرفت.

ودردیگر جاها نیز ما بیشتر بنیادها را میگوییم‌که دروغ درآنها کمتر روی دهد.

آنانکه میگویند بتاریخ نمیتوان پشت‌گرمی داشت از اینهمه‌نکته‌ها ناآگاهند وجزیك پندار خامی را دنبال نمیکنند.



تا اینجاگفتگو ازتاریخ از دیدهٔ خواست (قصد) تاریخنگار بود و اکنون چندسخنی‌ازشیوه تاریخ‌نگاری وشرطهای‌تاریخنگارمیرانیم: نخست باید دانست این را هرکس نتواند داستانی راکه رو داده برشته نگارش کشد. این خود جربزه‌ایست‌که همه کس آن‌را ندارد. بسیارند آنانکه پیش‌آمدی را دیده‌اندوخودشان پادرمیان داشته‌اندبااین‌همه هرگاه‌بپرسیم داستان آن را نتوانند باز گفت، چه رسد بآنکه بنگارند. نیز بسیارند آن‌کسانیکه چون داستانی را سرایندآن را ازراهش بیرون برند وروبهٔ

دیگری بآن دهند .

داستان دریاد آدمی توده وار است و چون بخواهد آنرا گسترده و گشاده کند و برشته سخن کشد چه بسا درماند راه‌را گم کند. کسیکه میخواهد تاریخ نگارد باید همیشه خود را بپاید وهوشیاراین باشد که داستان را از راهش بیرون نبرد وروبهٔ دیگری بآن ندهد.

پس از آن باید تاریخنگار دربند راستگویی باشد و تاریخ را از این راه دنبال کند. نمیگوییم اوراهیچ خواستی درمیان نباشد وتنها بسرودن داستان بسنده کند چنین چیزی نشد نیست. تاریخی که از اینرو گردآورده شود بسیارخشك درمیآید . این ناگزیر یست که هر تاریخنگاری خواستی داشته باشد و از بهر آن رنج نگاشتن را بخود هموار سازد . چیزی که هست باید در آن خواست خود نیز در بند راستگویی و دادگری باشد و نادرستی ننماید .

ببینید بلوتارخ یکی از تاریخنگاران باستان است وکتاب او بسیار ارج دارد. اوتاریخ را از بهر این نوشته که پیشرفت توده خود یونان را نشان دهد وارج مردان تاریخی آن توده را بازنماید وسنجش میانه آنان با مردان تاریخی روم بکارزند . چیزی که هست دراین راه دربند راستی است· بیهوده یکی را ستوده ودیگری را نمی نکوهد . همیشه بخویهای پاکیزه وکردار ورفتارستوده کسان ارج میگذاردودراین باره جدایی میانه یونانی ورومی وایرانی نمیگذارد . در نکوهشی که ازآلودگی‌ها وپستیها و بد رفتاریها میکند هم میهنان خودرا برکنار نمیکند. بزرك وکوچك توانا و ناتوان همه را بیك دیده می بیند. ستایشها ونکوهشهای بجایی که‌این مرد از اردشیر بهمن پادشاه هخامنشی آورده بهترین نمونه درست کاری است، زیرا اردشیر که پادشاه ایران و دشمن یونان شمرده میشده وپلوتارخ خرده گیریهایی درچندجا بروکرده بااین‌همه‌چون داستان لشکرکشی اورابرسر قادوشان (تالشان) آورده چنین میگوید :

«اردشیر دراین سفر بهمه نشان داد که ترسویی وپستی ازتن آسایی و زندگانی پر شکوه برنخیزد (چنانکه بسیاری چنین پنداشته‌اند) بلکه ترسویی وپستی‌ازفرومایگی ونادانی برخیزد . زیرا اردشیر باآنکه رخت شاهانه دربرداشت وسراپای تن اوبازرینه ابزارآراسته بود.... بااین‌همه آرایشها وباآن عنوان پادشاهی که داشت در غیرت وکوشش گامی از

دیگران پس نمیماند وهمیشه ترکش از کمر آویخته وسپر بدوش گرفته با پای پیاده‌درپیشاپیش سپاهیان درآن فرازها ونشیب‌هاراه می‌پیمود و اسب را نیزرها ساخته بود...»

در زبان فارسی نزدیك باین تاریخ بیهقی و عالم آرای عباسی را توان شمرد ، اگرچه جداییها با یکدیگر دارند واینها بپای آن نمی‌رسند.

بیهقی تاریخ خاندان غزنوی را مینگارد وبرآنست که آن خاندان را ببزرگـی و نیکی بستایـد وکار های پرارج سلطان محمود و پسرش مسعود ودیگران را بازنماید واین خود خواستی‌است . لیکن در این راه بدروغ نمیگراید وگزافه نمیبافد وپرده بروی بدیهای آن‌پادشاهان‌نمیکشد وبی‌آزرمی بادشمنان آن‌خاندان روانمیشمارد ، چاپلوسی نمیکند. داستان حسنك وزیرسلطان محمود راکه نگاشته وبا آنکه حسنك بخشم سلطان مسعود گرفتارشده وبفرمان او بدار‌رفت،بیهقی داستان اورا بسیاردادگرانه می‌نگارد وپروای ناخشنودی بازماندگان‌مسعود را نمیکند ، بهترین گواه دادگری این مرد تواند بود .

عالم‌آرا را اسکندر بیك بنام شاه عباس نوشته وبیش ازهمه این‌را میخواسته که کارهای تـاریخی پادشاهان صفوی بویژه شاه عباس را برشته نگارش کشد و آن خاندان را بستاید و شاه عباس را از خویشتن خشنود گرداند وشایـد چشم بخششها ازآن پادشـاه میداشته است با این همه در هیچ‌جا رشته راستگویی را ازدست نمی‌هلد وگزاف‌گویی نمیکند وچیزی را پوشیده نمیدارد وبردشمنان‌آن خاندان بی‌آزرمی روا نمیشمارد .

هرگاه درجایی‌کاری را ناستوده داند و نمیتواند آزادانه بنکوهش پردازد باری ناخشنودی خود را نشان میدهد .

در برابر اینهاهستند تاریخنگارانی که جز چاپلوسی وستایشگری خواست دیگری نداشته‌اند ودربند راست ودروغ نبوده‌اند . یکی ازآنها شرف‌الدین علی یزدیست ، دیگری ناسخ التواریخ است - دیگری مطلع السعدین است . اینها را برای نمونه نام میبرم مانندا‌ینهافراوان میباشد. علی یزدی ودیگر نگارندگان تاریخ تیمور روی مردمی راسیاه کرده‌اند ودرسراسرکتابهای خود از این شیوه برکنار نبوده‌اند که بخونخواری‌های تیمور و سیاهکاری‌های او رخت نیکوکاری پوشانند و چنان نامرد بیدین خداناشناس‌را یکمرد دیندار وخدا شناس بشناسانند وکسانی راکه‌تیمور

با تیغ بیداد خون میریخته اینان نیز با زبان قلم زخمها رسانند. کسی تا کتابهای اینان را نخواند ودر نگارش‌های ایشان باریك نشود باشنیدن از دور اندازه پستی وبی آزرمی آنان را نخواهد دریافت.

ناسخ التواریخ را هر کسی خوانده است میداند نویسنده آن چه دروغهایی نوشته و چه گزافه ها بقالب زده و چه چاپلوسی ها از خود نموده است.

رویهمرفته باید گفت اینان اندیشه تاریخ نگاری نداشته وجزدرپی ستایشگری وچاپلوسی نبوده‌اند، اینست بکتابهای ایشان نام تاریخ نتوان داد. کسانی ازکم‌خردی پرده بر گناه اینان میکشند. گاهی میگویندناگزیز بودند. زمانی میسرایند میخواستند نانی بخورند. اینها همه نادرست‌است کسی تاخویشتن پست نباشد دیگری اورا به‌پستی ناگزیر نسازد. از برای نان خوردن نیز راههای دیگرفراوانست. اینان میتوانستند همچون بیهقی واسکندربیك باشند ودر تاریخی که می‌نگاشتند از راه راستگویی بیرون نروند واگر آن نمی‌توانستند بخاموشی گرایند.

یکدسته دیگری این گرفتاری را داشته‌اند که نیك وبد از هم باز نمیشناخته‌اندوروا وناروا جدا نمیگرفته‌اند ازیکی که گفتگومینموده‌اند از یکسو بدترین کارهایی ازاومینگاشته‌اند و از سوی دیگر او را بنیکی یاد می کرده‌اند.

دراین‌باره بهترین مثل ازعمادکاتب‌اسپهانی سرزده که درتاریخ‌خود درباره سلجوقیان ازیکسو ستمگریها وبرادرکشیها و سیاهکاریهای آنان را یکایك‌مینگارد وازسوی دیگرستایشهاازدینداری‌ودادگری‌وپاکدامنی آنها میآورد.

داستانهایی که او ازسنجر یاد نموده درخورآنست‌که هر کسی از وی ونام وی بیزاری جوید واو را همواره با نفرین یاد کنند با این همه ستایشهای فراوانی درهمان کتاب‌ازسنجروبزرگی‌ونیکی او بر رشته‌نگارش کشیده است.

شرط‌دیگردرتاریخنگارآنکه پاکزبان‌باشد وکلمه‌های ناسزا بکار نبرد. نمیگویم: ازبدان نکوهش ننویسد وازستمگران‌بیزاری نشان‌ندهد وبرلغزشها خرده نگیرد، چنین‌چیزی درست نباید وراه‌سخنرانی رابروی تاریخنگار بسته‌میدارد.

ما در نوشتن تاریخ مشروطه میبینیم کسانی چشم دارند از بدیهای ایشان وخویشانشان چشم پوشی شود ویا اگر یاد کرده میشود هیچگونه عبارت نکوهش آمیزی بکار نرود. آن بی یکسویی (بیطرفی) که در باره تاریخنگار شنیده‌اند این میشناسند. لیکن این بیجاست، تاریخنگار چون میخواهد ستمگری یا دغلبازی یا بد رفتاری یك کسی را بنگارد ناگزیر جمله‌های نکوهش آمیز بمیان میآید، از آن سوی اگر تاریخنگار این راه‌را پیش نگیرد از تاریخ او سود چندانی بدست نیاید و آن نتیجه‌ها که از برای تاریخ خواندن شمرده‌ایم پیدا نشود.

چیزی که هست نباید هرگز جمله‌های ناشایست بکار برد و کلمه‌های ناسزا آورد. این کاررا تاریخنگارانی در بیرون از ایران کرده‌اند و ما کتابهای ایشان را در دست داریم و می بینیم که از خواندن آن تاریخها تاچه اندازه دلگیر میشویم و نویسندگان آنها را مردان بیفرهنك و فرومایه میشناسیم. گاهی نیز تاریخنگاران زبان شماتت بکار برند وچون زبونی وشکست کسی را برشته نگارش کشند پشت سرآن زبان بسر کوفت باز کنند وشادیها از خود نمایند. این خود بدترین نادانیست وجز از پستی بر نخیزد. یکدسته که افتاده‌اند اگر هم بد بوده‌اند باید زبان از نکوهش آنان بازداشت.

پیمان سال چهارم شماره هفتم وهشتم

آذر ودیماه ۱۳۱٦

از گردآورندهٔ این نامه

۱ ـ نوروز نامه	چاپ	۱۳۲۶
۲ ـ مقالات کسروی (بخش نخست)	»	۱۳۲۷
۳ ـ در پیرامون تغییر خط فارسی (بخش نخست)	»	۱۳۲۹
٤ ـ کافنامه	»	۱۳۳۱
٥ ـ گویش کرینگان	»	۱۳۳۲
٦ ـ زبان فارسی و راه رسا وتوانا گردانیدن آن	»	۱۳۳٤



ESSAYS FROM KASRAVI

Edited

By

Y. ZOKA



Part II

Tehran–1955